



گفتار دوم

سقوط تیسپون و تسخیر عراق توسطِ عرب

پس از پیروزی سعد ابی وقارا در قادسیه عمر به او فرمان فرستاد که همانجا که اردو زده است بماند و از فرات نگذرد؛ و نوشته بود که در جای خودت بمان، خواهان بیشتر از اینها مباش، از منطقه دور مشو و میان من و مُسلِمین رودخانه بزرگ قرار مده.^۱ این به آن معنا بود که عمر در این زمان در نظر نداشت که به درون عراق لشکرکشی کند، بلکه می‌خواست که آنچه تا کنون به دست آورده است را حفظ کند. ولی انگار اراده تاریخ بر چیز دیگری قرار گرفته بود.

در آغاز سال ۱۶ هـ دههازار جهادگر از قبایل مختلف با خانواده‌هاشان در کوفه گرد آمده بودند. فراتِ جنوبی حدِ فاصل میان متصرفات اسلام و ایران بود. ولی هنوز بخش بزرگی از قبایل در درون عربستان بودند که امکانات کافی برای زیستن و اسباب معیشت نداشتند و هدف تاریخی آنها - بدون آنکه خود بدانند یا عمر در نظر داشته باشد - خوش به درون عراق و ایران بود. جهادگران لشکرگاهِ کوفه همواره در دسته‌جاتی به آبادیهای اطراف شبیخون می‌زدند و اموال و دامهای روستائیان را تاراج کرده به کوفه می‌بردند و از این راه زندگی می‌کردند. بسیاری از روستاهای منطقه تخلیه شدند و مردمشان به درون عراق کوچیدند (جلاء‌آلهمہ). در گزارشی که از قادسیه به عمر رسیده است می‌خوانیم که روستائیان منطقه حاضر نیستند که به پیمانهای که به ما داده‌اند وفادار بمانند (یعنی حاضر نیستند که مطالباتِ ما را برآورده کنند)، و بسیاری شان روستاه را رها کرده به درون عرق کوچیده‌اند، به گونه‌ئی که زمینهای به‌این مرغوبی از سکنه تهی شده است. و عمر به آنها پاسخ فرستاده که هر زمینی که صاحبانشان رها کرده رفته‌اند را اللہ به‌شما داده است؛ اگر آمادهٔ پرداختن جزیه باشند به آنها اجازه دهید که به روستاهاشان برگردند، و اگر نخواهند که جزیه بپردازنند هرچه ای باشد جزیه بپردازنند یا روستاه را تخلیه کنند و به جای دیگر بکوچند.^۲ اما این اجازه سبب شده که جهادگران برای آنکه بتوانند روستاهای هرچه بیشتری را غارت کنند حتی پیمانهایی که با برخی از کلانتران روستاهای آرامی‌نشین منطقه داشتند را زیر پا گذارند و به آنها فشار آورند که روستاه را برای عربها تخلیه کنند. بالاتر دیدیم که صلوٰبا تسلیم سعد شد و پیمانی از سعد گرفت که منطقهٔ به‌قباد مورد تعرض واقع نشود. ولی چندماهی پس از رخداد قادسیه بصری‌بهری پسر صلوٰبا به‌ نحو اسرار آمیز^۳ کشته شد. در آب افکنده شد.^۴ چه کسانی و چرا





او را کشتند، در گزارشها نیامده است. از صلوبا نیز پس از این خبری نیست. به نظر می‌رسد که او را پیش از پسرش کشته باشند. پسر بصری‌به‌ری که نامش جمیل بود نیز به عنوان اسیر به مدینه برده شد، و در آینده او را می‌بینیم که در مدینه زیر نظر می‌زید. روستاهای منطقهٔ حاکیت صلوبا نیز به‌زودی می‌بینیم که به‌تملک عربها درآمده است. عربها هر پیمانی که می‌دادند یک خدعة جنگی بود، زیرا با هر که مسلمان نبود و دشمن الله (عَدُوُ اللّٰهِ) نامیده می‌شد در جنگ بودند و عقیده آنها می‌گفت «الحرب خدعة».

شنیدن خبر اموال انبوی که جهادگران از آبادیهای نواحی فرات غنیمت می‌کردند بسیاری از دیگر قبایل عربستان را تشویق کرد که به کوفه بکوچند. همراه با افزایش جمعیت لشکرگاه کوفه فشار به مدینه برای اجازه حمله به درون عراق شدت می‌گرفت. سعد ابی‌وقاص، طبق معمول، به‌طور پیوسته و همه‌روزه گزارش جزئیات امور را برای عمر می‌فرستاد، و نظرها و رهنمودهای کتبی عمر را دریافت می‌کرد. بیشینه گزارش‌های مربوط به‌این‌زمان که ما اکنون در کتابها می‌خوانیم از یادداشت‌برداری کسانی برای ما مانده است که از روی نوشته‌های سعد به‌عمر و عمر به سعد نسخه‌برداری می‌کرده‌اند تا در قبیله‌ها یا در مسجدها برای مردم قبیله‌ها خوانده شود. کسانی که این خبرها را مانند روزنامه‌های امروزی معمولاً در مسجد می‌خوانند صفت «قاص» داشتند یعنی گزارش‌خوان. بسیاری از قاص‌ها دیده‌های خودشان از رخدادها را یادداشت یا حفظ کرده بودند و در مسجدها می‌خوانند. و بسیار بودند نوجوانانی که آنچه از قاص‌ها می‌شنیدند را برای خودشان یادداشت یا از بر می‌کردند و خودشان قاص می‌شدند. همین قاص‌ها بودند که بسیاری از جزئیات رخدادهای تاریخی را برای ما برجا نهاده‌اند، و ما می‌بینیم که کتابهای تاریخی پر از جزئیاتی است که شاید برای ما وجودشان شگفت‌انگیز به نظر برسد (مثل فلانی چه گفت و فلانی چه پاسخ داد و فلانی چه کرد و فلانی چه دید یا فلانی در فلان‌جا چه گونه رختی بر تن داشت و شمشیرش چه گونه بود و شترش چه شکلی بود و چه گونه غذا می‌خورد، یا وقتی می‌مُرد چه وصیتی کرد). همان‌گونه که ما اکنون به‌توسط رسانه‌های جمعی از اخبار رخدادها درباره بسیاری از جزئیات اطلاع داریم، قبایل عرب و مردم مدینه در آن روزگار اخبار رخدادها را از زبان قاص‌ها می‌شنیدند، و خبر داشتند که مثل‌اً در کوفه یا دمشق یا فسطاط مصر چه می‌گذرد و چه کسانی چه می‌کنند. این‌هم یکی از شگفتیهای زندگی قبیله‌یی عربها است.

به‌هرحال، در خلال چندماه چندده‌هزار تن دیگر به جهادگران لشکرگاه کوفه افزوده شدند. وقتی بدانیم که عربها خانواده و بار و بُنه‌شان را همراه داشتند و قبیله‌قبیله به منطقه





کوچیده بودند،^۴ آنگاه متوجه خواهیم شد که چه جمعیت‌انبویی به کوفه سرازیر شده بودند و برای گذران زندگی شان با چه سختی‌هایی مواجه بودند، و درنتیجه مردم آبادی‌های منطقه از دست اینها چه می‌کشیدند! دست‌اندازی‌های عربان به کشتزارها و باغها و دامهای روستاها سبب بروز قحطی در جنوب عراق شد به گونه‌ئی که بخش زیادی از مردم جنوب عراق در سال ۱۷ ه از گرسنگی تلف شدند؛ و مانند هر قحطی مشابهی در اثر مردن مردم قحطی‌زده در منطقه وبا افتاد، و بسیاری را نیز وبا به کام مرگ فرستاد.^۵ از نظر عربها، مردم منطقه چونکه آماده مسلمان شدن نبودند مورد خشم الله قرار گرفته بودند و بلای آسمانی بر سر شان آمده بود.

سقوط تیسپون

تیسپون - همان گونه که رستم پیش‌بینی کرده بود - با از دست دادن رستم فلنج شد، و یزدگرد به علت ادامه ستیز اقتدارگرایان با او یک شاه مطاع نبود که نیروی کافی برای دفاع از عراق در برابر حملات عربان در اختیار داشته باشد. اکنون دیگر چندانی از سپه‌داران نیرومند سنتی از او حمایت نمی‌کردند و نیروئی که او به عنوان ارتش در اختیار داشت از سپه‌سالار محروم بود و خودش شخصاً سپه‌سالاری را نیز در دست داشت. به بیان دیگر، ستیز قدرت سپه‌داران کشور مانع از آن بود که هیچ سپه‌داری بتواند به مقام فرماندهی کل ارتش یزدگرد برسد، و ارتش یزدگرد پس از رستم فرخزاد بی‌سپه‌سالار شده در میان شماری از سپه‌داران تقسیم شده بود که هر کدام سد راه دیگری برای دستیابی به فرماندهی کل بود. جنگهای داخلی سراسر ایران را فراگرفته بود و کشور داشت از هم می‌پاشید. با این حال هنوز هم عمر از هیبت ایران بیم داشت و در صدور فرمان حمله به عراق در دودلی به سر می‌برد.

سپاهیان یزدگرد در منطقه بابل - بر کرانه شرقی فرات و روبروی انبار - مستقر بودند تا راه رسیدن عربان به پایتخت را سد کنند. مهران و هرمان و نخویرگان و فیروزان که افسران بازمانده از فاجعه قادسیه بودند در اینجا استقرار داشتند.^۶ چندماه پس از رخداد قادسیه فرمان عمر به سعد رسید که به آبادی‌های آنسوی فرات در درون عراق حمله کند. سعد چندین دسته بزرگ جهادگر را روانه درون عراق کرد. هدف گسیل اینها تصرف روستاهای آنسوی فرات بود. اینکه جهادگران برای مروعب کردن و به تسليم کشاندن روستائیان در کشتزارها و با غستاخانها آتش می‌افکنند در گزارشها تصریح شده است. مردم روستاهای مجبور بودند که به خاطر آنکه عربها کشتزارها و باغهاشان را به آتش نکشند تسليم عرب شوند. پس از شکست قادسیه سربازان مسیحی عراق که بسیاری شان مردم همین روستاهای بودند از ارتش می‌گریختند





و حاضر به خدمت در سپاه یزدگرد نبودند. عربهای ایاد و تغلب که تا پیش از آن برای حفاظت از حیره در سپاه یزدگرد بودند اکنون به جهادگران پیوسته بودند؛ زیرا مزایائی که از این راه نصیب‌شان می‌شد بسیار بیش از ماهمُزدی بود که دولت یزدگرد به آنها می‌داد. در درون ایران نیز نفوذ یزدگرد از خوزستان و همدان فراتر نمی‌رفت. پادگان ایرانی در بابل که زیر فرماندهی فیروزان بود چندان نیروئی در اختیار نداشت و نمی‌توانست که در برابر یورش‌های پیاپی و پیوسته دسته‌های جهادگران پایداری نماید. مردم بابل و آبادیهای اطرافش نیز که عموماً نَبَطِی و مسیحی بودند از فرمان ایرانیان بیرون شده بودند، و از این رو تسخیر بابل برای عربها چندان جُهدی نمی‌طلبید. فیروزان شکست یافت و بابل به تصرف جهادگران درآمد. اوضاع نیمهٔ جنوبی عراق به کلی مختل شده بود، عربها همواره در حال پیشروی خزنده بودند، و با افتادن بابل به دست آنها خطر عرب به تیسپون نزدیک شد. هرمان که خوزستانی اهل شوستر بود برای گردآوری نیرو به خوزستان رفت؛ فیروزان که نهادنی بود برای گردآوری نیرو به نهادن در منطقهٔ همدان رفت؛ شهریار و نخویرگان و فرخان و پی‌هومان هر کدام در نقطه‌ئی نه چندان دور از غرب پایتخت مستقر شدند تا از نقاط مختلفی حملات عربان را سد کنند و مانع رسیدنشان به پایتخت شوند.^۷ ولی اینها به سبب نافرمانی بومیان عراقی به اندازهٔ کافی نیرو در اختیار نداشتند و از جلوگیری عربان عاجز بودند.

مقاومنهای گروههای مستقر بر سر راه عربان در هم شکسته شد و جهادگران به پایتخت نزدیک شدند. عربها برای آنکه هراس افکنی کنند به هر آبادی و روستا که می‌رسیدند دست غارت می‌گشودند و مردم را بی‌رحمانه کشtar می‌کردند (يَقْتُلُونَ قَتْلًا ذَرِيعًا). کلانتران محلی از کشtarها و آتش‌زنیها و تخریبها و تاراجها و سبی‌کردنها که در روستاهای مختلف عراق می‌شد آموخته بودند که باید مردم را به هر وسیلهٔ ممکن در برابر سیل عرب حفظ کرد. تسلیم آبادی به عربان و قبول با جگزاری بهترین راه ممکن برای نجات جان مردم و حفظ روستا بود. این امر گرچه مانع نمی‌شد که عربها اموال مردم را تصاحب کنند، و مانع از آن نمی‌شد که مردم به نیمه‌بردهٔ عربها تبدیل شوند، دست‌کم آبادی را از انهدام و جان مردم را از تیغ و زن و فرزندان را از سبی‌شدن نجات می‌داد و کوره امیدی به مردم می‌بخشید که شاید در آینده این وضع تغییر کند. بلاذری نوشه که وقتی جهادگران به سوی تیسپون پیش می‌رفتند، کلانتر شهر مهرود بیرون آمده از عربها خواست که شهر را تخریب نکنند و مردم را نکشند. آنها گفتند به شرطی کسی را نخواهند کشت که او یک جریب زمین (حدود ۹۰۰ متر مربع) را با سکهٔ نقره فرش کند و این مبلغ را به آنها باج بدهد. و او ناچار پذیرفت. و افزوده که ولی کلانتر





دشت کره (به عربی دسکره) که با عربها راستی نکرده بود را کشتند. کلانتر روستای بندِ نگین (به عربی بندنجین) نیز تسلیم شده تعمید سپرد که خراج و جزیه بپردازد.^۸

عربها این گونه به تیسپون نزدیک شدند. تیسپون آبادترین و پر رونق‌ترین و زیباترین شهر خاورمیانه بود، و مردمش ثروتمندترین مردم جهان به شمار می‌رفتند. تیسپون مجموعه‌ئی بود از هفت شهرک به همپیوسته که دو بخش تیسپون و ویهار دشیر در مرکز آنها قرار داشت و جمعیتی بیش از ۲۵۰ هزار تن را در خود جای داده بود. تقسیم هفتگانه پایتخت در عهد ساسانی به علت تقسیم جمعیتی بود؛ و در هر شهرکی یک جامعهٔ خاصی می‌زیست. خانواده‌ها و کاخهای سلطنتی عموماً در تیسپون و ویهار دشیر مستقر بودند و کاخ شاهنشاه (کاخ سپید) در محلهٔ آسپان ور بر کرانهٔ دجله قرار داشت. شهرک‌ها نیز به ترتیب، دینی، صنعتی، تجاری و کارگری بود، و هر کدام دارای لایه‌های اجتماعی مخصوص خویش بود. نامهای شهرک‌های متصل به پایتخت، یکی رومیگان (به عربی رومیه) و دیگری ماخوزه بود، که در اولی صنایع پیشرفت‌هه رواج داشت و در دومی حرفه‌های ظریفی از قبیل زرگری؛ و این دومی از دیرباز و از عهد هخامنشی سکونتگاه جماعت‌یهودی بود، و بیشتر یهودان شهر به کارهای زرگری و صرافی استغال داشتند. در زنیدان و بلاش‌آباد از دیگر شهرک‌های حومهٔ به پایتخت بودند که بیشینهٔ ساکنانشان بومیان عراقی بودند. ساکنان ویهار دشیر و تیسپون و شهرک‌های تابعهٔ ثروتمندترین و مرتفه‌ترین مردم خاورمیانه به شمار می‌رفتند. خانه‌های شهرک‌ها کاخ‌مانند و مجلل بود. خیابانهای وسیع سنگفرش و باعهای و گلگشتهای (بولواردهای) زیبا که خانه‌های سفیدرنگ و تمیز را از هم جدا می‌کرد به هر کدام از شهرک‌ها زیبایی افسانه‌وار بخشیده بود.

تیسپون که از توابع بابلِ باستانی و زمینش از آن بومیان عراق بود را پارتیان در سدهٔ پیش از مسیح برای پایتختِ غربی شاهنشاهی ایران ساخته بودند، و در همسایگی شرقی شهر افسانه‌یی بابل - که روزگاران درازی پایتخت امپراتوری شکوهمند کلده بود - ساخته شده بود. اردشیر بابکان وقتی شاهنشاهی ساسانی را تشکیل داد تیسپون را نوسازی کرده بخش غربی را ویهار دشیر نامید. پایتخت اردشیر بابکان در شهر گور (فیروزآباد کنونی در پارس) بود. شاپور اول که جانشین اردشیر بابکان شد شهر استخر را پایتخت قرار داد که روزگاری پایتخت شاهنشاهی هخامنشی بود. شاپور دوم در نیمهٔ سدهٔ چهارم مسیحی دستگاه دولت را از استخر به تیسپون انتقال داد، و از آن زمان به بعد تیسپون پایتخت اداری شاهنشاهی ساسانی بود. ما علت این تصمیم را نمی‌دانیم جز آنکه پندراریم او می‌خواسته که پایتخت به مرزهای غربی کشور - که همواره صحنهٔ جنگهای ایران و روم بود - نزدیکتر باشد. ولی این واقعیت‌های



تاریخی را خلیفه عمر و هیچ کدام از اصحاب پیامبر و هیچ کدام از مردم حجاز نه شنیده بودند و نه می‌دانستند. اطلاعات آنها درباره عراق و مردم عراق تا پیش از این رخدادها آن بود که کشور ساسانی (آنچه آنها فارس می‌نامیدند) را فقط همین سرزمین واقع در میان دو رود دجله و فرات می‌پنداشتند؛ و در ادامه فتوحاتشان بود که متوجه شدند که ایران کشور پهناوری است، و هندوستان هم بسیار دورتر از جایی است که تا آن هنگام می‌پنداشته‌اند.

ثروت‌های هنگفتی که در تیسپون خفته بود اشتهاي قبائل عرب را برای رسیدن به غنایم تیز کرده بود. آنها می‌دانستند که اگر براین شهر افسانه‌یی دست یابند چه نعمتهاي بی‌کرانی در انتظارشان است. از اين‌رو همهٔ جهادگران که حدود صد هزار مرد بودند به‌سوی به‌تیسپون به‌رهاه افتاده بودند؛^۹ و چونکه در اين‌زمان هنوز قبائل در کوفه و بصره اسکان دائم نياfته بودند، با خانواده و بار و بنه به لشکرکشی آمده بودند.^{۱۰} لذا يك جماعت چندصد هزاری به‌سوی تیسپون می‌خزیدند؛ و معلوم است که چنین سيل عظيم بشري که از نجف تا بغداد کنونی را طي می‌گردند چه آسيبه‌هاي سر راهشان وارد می‌آوردند. (*)

نخستین شهرک پیوسته به تیسپون که مورد حمله عرب قرار گرفت بلاش آباد بود. بلاش آباد چندان دفاعی نداشت و ناچار تسليم شد. کلانتر بلاش آباد که نامش را شیرزاد نوشته‌اند از شهر بیرون آمده خود را تسليم سعد کرد، و سعد او را نگاه داشته همراه خویش برد؛^{۱۱} شاید برای آنکه احتمال شورش بلاش آباد را منتفی کند.

نوشته‌اند که جهادگران در راه رسیدن به تیسپون حدود صد هزار روستایی را به اسارت گرفتند؛ و هر اسیری تحويل یک جهادگر شد تا نزد خودش دریند بدارد. اینها روستائیانی بودند که بدون مقاومت تسلیم شده بودند؛ و عربها آنها را طبق رسوم قبیله‌ی دیرینه به اسارت گرفتند تا اگر عمر اجازه داد بگشند. شیرزاد به نزد سعد رفته گفت که اینها کشاورزان بی‌چاره‌اند؛ رها شان کن تا به آبادیه‌اشان برگردند و برایتان کار کنند. سعد به عمر نوشت که در راه قادسیه تا ویهارد شیر با چندان مقاومتی رو به رو نشده و در گیری در خور ذکری صورت نگرفته، و او صد هزار روستایی را اسیر کرده است و نزد خودش نگهداری می‌کند، و منتظر است که درباره آنها به او رهنمود برسد. عمر به او نوشت که «هر که با شما جنگی ندارد و تسلیم

(*) قدیمها که ملخ می آمد، وقتی انبوهی ملخ بر کشتزار گندم و جو می افتادند در خلال دو روز بیشینه ساقه های گندم را با پاهاشان اره می کردند، و اگر سه چهار روز می ماندند جز زمین خشک باقی نمی گذاشتند. اگر بر باغ می افتادند با شاخه های درختان نیز همین می کردند، وقتی می رفتد آنچه که در پشت سرشار رها کرده بود . . . نشسته . . . طسالی بود.



می شود را به حال خود واگذار، ولی هر که از تو گریخت و بر او دست یافته هرچه خواهی با او بکن». سعد برای آنکه اینها را در آینده شناسایی تواند کرد، نامه‌اشان را ثبت کرد و به شیرزاد تحويل داد و به روستاهاشان باز فرستاده شدند.^{۱۲}

عربها به ویه‌اردشیر (تیسپون غربی) رسیده آن را محاصره کردند. یزدگرد که تا این زمان در ویه‌اردشیر بود بدون آنکه بتواند اقدامی کارآمد برای نجات پایتخت انجام دهد مقادیری جواهرات سلطنتی و نوکر و کلفتها یش را برداشته به تیسپون شرقی در آنسوی دجله منتقل شد (در واقع بدون مقاومتی از برابر عربها گریخت).^{۱۳} اینکه فرار شاه چه واکنش نویید کننده و چه تأثیر دل شکننده و روحیه بُرنده و تصمیم‌سوزی در سپاهیان مدافع شهر داشته است نیازی به بیان ندارد. یزدگرد با فرار از مرکز سلطنت ساسانی - عملاً سقوط پایتخت را تسریع کرد؛ با این حال، مدافعان شهر ماها در برابر عربان پایداری کردند، و چندین بار در دسته‌هائی از ویه‌اردشیر بیرون آمده جانانه با عربها مقابله کردند. در یکی از نبردها زهره ابن حوبه سعدی زخمی شد، و افسری به نام شَهروُراز که از مردم استخر بود نیز در یکی از نبردها کشته شد.^{۱۴} طبری بنابر گزارشی نوشت که ویه‌اردشیر را عربها سه ماه در محاصره داشتند،^{۱۵} و بلاذری بنابر گزارش دیگری نوشت که ویه‌اردشیر ۹ ماه در محاصره بود.^{۱۶}

در زمان محاصره ویه‌اردشیر همواره دسته‌جات چند هزاری جهادگران برای گردآوری خواربار و دام به آبادیهای دور و نزدیک در جنوب و غرب عراق گسیل می‌شدند و با مقادیر انبوهی خواربار و گاو و گوسفند که از روستاهای غارت کرده بودند بر می‌گشتند تا مورد تغذیه جهادگران قرار گیرد. درنتیجه، مناطق روستایی اطراف جنوبی و غربی تیسپون با قحطی سخت مواجه شد. گروههای اعزامی سعد در ضمن آن با شهرکهای پیوسته به پایتخت مذاکراتی انجام دادند و از کلانتران شهرکها تعهد گرفتند که به محاصره شدگان امداد نرسانند، و هر که از مردم شهرها بخواهد که از شهر ببرود جهادگران با او کاری نداشته باشند، و هر که بخواهد که در شهر بماند باید تعهد با جگزاری بدهد و برای مُسلمین خبرچینی کند.^{۱۷}

در حین محاصره ویه‌اردشیر هیأت اعزامی یزدگرد به نزد سعد آمد و پیشنهاد داد که ایران از جنوب عراق چشم‌پوشی کرده آن را به عربان واگذارد و عربان دست از محاصره تیسپون بکشند و میان ایران و عربها صلحی برقرار شود و دجله مرز میان ایرانیان و مُسلمین باشد. ولی عربان که سقوط شهر را نزدیک می‌دیدند پیشنهاد شاه را رد کرده گفتند «ما آمده‌ایم تا عسل آفریدون و ترنج کوتی بخوریم». پلهای پیوندِ دو بخش تیسپون توسط نیروهای مستقر در تیسپون شرقی منهدم شده بود، و هیچ امدادی برای مردم ویه‌اردشیر نمی‌رسید. چون محاصره





به درازا کشید خواربار شهر تمام شد و مردم شهر از زور گرسنگی شان سگان و گربه‌های شهر را خوردند؛ و بسیاری از شهر گریختند. سرانجام در شبی از شبها جهادگران دسته‌جمعی، جان بر کف، سوار بر دیوارهای شهر شده به درون شهر سرازیر شدند؛ ولی در شهر با هیچ مقاومتی مواجه نگشته‌اند؛^{۱۸} و این نشان می‌دهد که سپاهیان مدافع شهر پیش از این از شهر گریخته بودند. نوشته‌اند که جهادگران وقتی چشمنشان به کاخ سفید خسرو آنوسه‌روان افتاد که در آن‌سوی دجله همچون گوهری می‌درخشد از شوق تکبیر برآورده و گفتند «این همان وعده‌ئی است که الله به ما داده است». آنها تا هوا روشن شد دسته‌جمعی تکبیر می‌گفتند.^{۱۹}

در گزارشها خبری از آتش‌افکنی و تخریب به دست داده نشده است، ولی نشانه‌ها از کشتار جمعی شهر وندان عادی و تاراج کلیه اموال شهر حکایت می‌کنند؛ زیرا در هفته‌ بعدی در این شهر زیبا به‌جز خانواده‌های جهادگران که در خانه‌های خالی مانده جاگیر شدند، اثری از مردم شهر نیست. بیشینه مردم شهر با شنیدن فریادهای دسته‌جمعی عربان که در تاریکی شب الله اکبر سر می‌دادند و زمین را به لرزه می‌افکنندن، از شهر گریخته بودند، و آنچه ماندند نیز مردانشان را عربها کشتند و زنان و دخترانشان را سبی کردند.

یزدگرد همین‌که خبر سقوط ویهاردشیر را شنید جواهرات و نوکر و کلفتهاش را برداشته به شادفیروز (پنج فرسنگی شرق قصر شیرین کنونی) گریخت.^{۲۰} شیرازه امور کشور چنان از هم پاشیده بود که شاه هیچ کمکی از درون ایران دریافت نمی‌کرد و نیروئی که پیشتر داشت را نیز از دست داده بود. افسرانی که برای گردآوری نیرو به خوزستان و نهاوند رفته بودند در جریان محاصره ویهاردشیر به عراق برنگشته‌اند، بلکه در همان شهرها که مراکز سنتی و محل حاکمیت خاندانی شان بود ماندگار شدند. فرار یزدگرد از ویهاردشیر در اینها بی‌تصمیمی ایجاد کرده بود. نوشته‌اند که عربها دو ماه در ویهاردشیر بودند، و سعد کوشید که برای عبور از دجله و حمله به تیسپون شرقی قایق به دست آورد تا پل شناور بینند، ولی برای عبور دهها هزار جهادگر چنین امری امکان‌پذیر نشد. او به جهادگران فرمود تا سواره و شناکنان از دجله عبور کنند؛ و تأکید کرد که اگر ما اکنون این تصمیم را اجرا نکنیم ایرانیان به زودی نیروهایشان را گردآوری کرده به‌سوی ما خواهند شتافت و ما را به عقب خواهند راند. ما باید به الله توکل کنیم و از این آب بگذریم. نبطی‌های اسیر شده نقطه کم آب دجله را که قابل عبور بود به آنها نشان دادند. آنها در تاریکی شب، سوار بر اسپ از دجله گذشتند. در گیریهای جهادگران با مدافعت تیسپون شرقی چندان قابل ذکر نیست، و از یک درگیری کوچکی خبر داده شده که دوامی نداشته است، و معلوم می‌شود که این درگیری نیز با مردم شهر بوده نه با سپاهیان



زیدگرد؛ زیرا سپاهیان یزدگرد با گریختن او دلشکسته شده بوده‌اند و چندان علاقه‌ئی برای ماندن و جان دادن در دفاع از پایتخت او در آنها نمانده بوده است. از زبان یکی از فرزندان بازماندگان تیسپون شرقی که در آن زمان به برگی عربان افتاده بوده نوشه‌اند که مردم تیسپون همینکه چشمشان به عربها افتاد که با آن هیأت و شکل و شمایلشان دسته‌جمعی از آب بیرون می‌جهیزند، فریاد برآورده‌اند که «دیوان آمدند، دیوان آمدند» (این عبارت را طبری به پارسی نوشته است)؛ و از برابر آنها پا به گریز نهادند. در همین گزارش می‌خوانیم که مردم تیسپون به هم می‌گفتند «اینها مردمزاد نیستند، دیوزادند». از کشتار کسانی که با اموالشان از شهر می‌گریخته‌اند خبرهایی به دست داده‌اند. و در گزارشی می‌خوانیم که یکی از مردم یک نقطه دورافتاده از شهر در حین فراری دادن زن و بچه‌هاش گفته که زنیورها بر سرمان ریختند و ما را از خانه‌هایمان تاراندند. آخرین مقاومتی که مدافعان ارگ سلطنتی موسوم به کاخ سپید (که عربها القصر الأبيض گفتند) از خود نشان دادند نیز چندان نپائید؛ زیرا مدافعين یقین داشتند که ادامه مقاومت فرجامی جز نابودی شان نخواهد داشت. نوشه‌اند که سلمان فارسی را سعد فرستاد تا مدافعان کاخ را وادرار به تسليم کند. (*) سلمان به آنها گفت که اگر مسلمان شوید ما با شما کاری نخواهیم داشت. آنها پاسخ دادند که نیازی به دین شما نداریم. سلمان گفت «اگر نمی‌خواهید که مسلمان شوید باید با جگزاری به ما را پذیرا شوید و به ما جزیه بدھید و گرنه چاره‌ئی جز جنگیدن ندارید، و جنگ نیز جز نابودی شما در پی نخواهد داشت». آنها وقتی دیدند که تاب مقاومت ندارند پذیرفتند که با دست خالی از کاخ بیرون بروند و کاخ را تسليم کنند. پس از آن، سعد ابی‌وقاص به کاخ شاهنشاهان جهان قدم نهاد.^{۲۱} نوشه‌اند که سعد وقتی چشمش به شکوه کاخ افتاد این آیه قرآن را خواند: کُمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعَيْنٍ، وَرُزُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ، وَنَعْمَةٍ كَانُوا فِيهَا فَاكِهِينَ. كَذَلِكَ وَأُورَشَنَا هَا قومًا آخَرِينَ [سوره دخان: آیات ۲۵-۲۸]؛ یعنی چه بسیار با غستان و چشممه‌ساران را پشت سرshan رها کردند و کشتزارها و جایگاه‌های ارجمند را و نعمتهاشی که در آن غوطه‌زن بودند! به این سان ما اینها را به مردمی دیگر به ارت دادیم.

ارثی که سعد از آن سخن گفت دست آوردهای مادی دوازده سده تلاش پی گیر تمدنی مردم ایران بود که به شکل مجموعه عظیمی از آثار هنری و زیورآلات در گنجینه‌های تیسپون گردآوری شده بود و بیشترین مقدار آن در کاخ آنوشه روان یعنی همان کاخ سپید بود که پس از آن ایوان مدائی نامیده شد. چنین مجموعه بی‌مانندی که ساخته دستهای هنرآفرین و

(*) درباره سلمان فارسی، در پایان این گزارش نیز خواهم داد.

گردآورده هنرپروران و هنردوستان بزرگ ایران بود به دست مردمی افتاد که ارزش هنرها و صنایع را نمی‌دانستند، و تنها چیزی که دلخوش شان می‌داشت طلا و نقره و دختران و زنان نرم تن و شیر و گوشت شتر بود. عرب از تمدن و هنر و عرفان و معنویات هیچ نمی‌دانست. آنچه ذهن او را تحریک می‌کرد هوس مادی و لذت‌های محسوس بود. عرب جز برخورداری از زن زیبا و دستیابی به خواراک خوشمزه و نوشابه جگرناواز هیچ آرزوئی در سر نداشت. به همین دلیل هم بود که برترین سعادت آرمانی و بهترین فرجم اخروی که در آیات قرآن برای عرب بیان شده بود برخورداری از دوشیزگان زیباروی سفیدپوست سیاه‌چشم کم‌سن‌وسال نارپستان همیشه بکر مطیع سربه‌زیر به شمار بسیار، و میوه‌های لذت‌آور و گوشت پرندگان، و شراب‌های بہشتی، و پسربچگان زیبارو و لطیف، و خیمه‌های رنگارنگ در بااغهای دلگشا در کنار جوی آب و زیر درختان سایه‌گستر کنار بود.^{۲۲} هدف زندگی آرمانی را عرب در دستیابی به این چیزها خلاصه می‌دید، و دست آوردهای تمدنی و فرهنگی را نمی‌شناخت و برای آنها ارزشی نمی‌دانست. درباره بی‌اطلاعی اینها از برخی مواد معمولی که در هر خانواده روسایی در عراق یافت می‌شد، بعدها یکی از جهادگران به‌یاد که در آبادیهای کناره فرات کیسه‌های کافور به دست آوردیم و نمک پنداشتیم وقتی در غذا ریختیم متوجه بدمزگی غذا شدیم. یک مسیحی اهل منطقه گفت «نمک این سرزمین بدمزه است؛ این نمک‌های بدمزه را به من بدهید من یک پیراهنی در عوض آن به‌شما می‌دهم». کیسه‌های کافور را با یک پیراهن کم‌بها مبادله کردند. مردی که این داستان را بازگویی کرده گفته که «پیراهن را گرفتیم و یکی مان آن را پوشید و از آن خوشمان می‌آمد و مردی را که آن را پوشید بود می‌گرداندیم و پیراهنش را به‌همه نشان می‌دادیم. بعدها فهمیدیم که بیش از دو درم ارزش نداشته است».^{۲۳} البته دو درم نیز در آن زمان برای عربها پول بسیاری بوده و تا آن زمان می‌شد که در مدینه با دو درم یک بزرگ شیرده خرید. یکی دیگر از جهادگران بعدها به‌یاد می‌آورد که در مدائیں کافور زیادی به دست آوردن و آن را نمک پنداشته در غذا ریختند و بعد فهمیدند که مزه‌اش تلخ است و غذائی که با آن پخته‌اند خوردنی نیست.^{۲۴} نیز، در گزارشها می‌خوانیم که بسیاری از جهادگران سکه و شمش طلا را نمی‌شناختند، و یکی از آنها وقتی به‌غناهیم تیسپون دست یافت بانگ می‌زد که «چه کسی این صفحه‌های سرخ‌رنگ را از من می‌گیرد که به جایش صفحه‌های سفید به من بدهد؟»^{۲۵} یعنی او پیشنهاد می‌کرد که شمش طلا را با نقره عوض کند، زیرا می‌پنداشت که این «صفحه‌های سرخ‌رنگ» را نمی‌شود صرف کرد. چنین بودند بسیاری از آن دهها هزار جهادگری که پایتخت ایران را گشودند؛ مردمی که حتی نمی‌دانستند بهای طلا بیش از بهای



نقره است؛ و بسیاری از آنها در عمرشان نه سکه‌های طلا دیده بودند نه نقره؛ و همان‌گونه که کافور و کلوچه را برای نخستین بار در عمرشان در عراق دیدند، سکه و شمش را برای نخستین بار می‌دیدند و می‌پنداشتند که سفیدرنگش بهتر از سرخرنگش باشد.

در گزارش سقوط تیسپون می‌خوانیم که جهادگران همه‌شان اسپ‌سوار بودند، و پیاده در آنها نبود.^{۲۶} این گزارش نشان می‌دهد که عربها پیش از گشودن تیسپون با تصرف مراکز نظامی ایران در عراق دهه‌ها هزار اسپ و خرسپ به غنیمت گرفته بودند. در رابطه با تسخیر پادگان بابل می‌خوانیم که هرچه سواری و جنگ‌ابزار و مال در لشکرگاه ایرانیان بود را *الله* به آنها منتقل کرد.^{۲۷} آلات شهرگیری از قبیل منگنهای خوشی و آراده که ضمن محاصره تیسپون از آن سخن رفته است که عربها می‌کوشیدند به وسیله آنها دیوارهای شهر را فروریزنند^{۲۸} نیز خبر غنیمت کردن مهمات جنگی ایرانیان در مراکز نظامی عراق است. شرح جزئیات را در جائی نمی‌خوانیم، زیرا غنیمت کردن اینها در قبال اموال انبوی غنایم تیسپون به حدی در نظر گزارشگران عرب بی‌اهمیت بوده که به جزئیات آن نپرداخته‌اند؛ و بیشتر بر روی غنایم و سبایای تیسپون متمرکز شده‌اند؛ در حالی که تا پیش از رخداد قادسیه که هنوز دستشان خالی بود درباره یکی یکی روستاهای گشوده شده در نقاط دورافتاده جنوب عراق با آب و تاب سخن رفته است، که از جمله آنها پیش از این از روستایی *امغیشیا* به عنوان نمونه سخنی گفتیم که اموالی که در آن روستا به دست عربها افتاد چه اندازه با اهمیت تلقی شد، و ابوبکر وقتی خبرش را شنید گفت: هر مادری نمی‌تواند که پسری همچون خالد بزاید.

گرچه جهادگران همه خواربار و اشیای موجود در خانه‌ها را برای خودشان تصرف کردند، و خانه‌ها را چنان تاراج کردند که از گلیم و دیگچه و سوزن و نخ و مرغ و خروس نیز نگذشتند،^{۲۹} ولی ثروتهایی که در کاخهای سلطنتی به دست آنها افتاد چندان بود که ثروتهای خانه‌های شهر در برابرش قابل ذکر نبوده تا به دریف کردن غنایمی که در خانه‌های شهروندان عادی گردآوری کرده بوده‌اند بپردازنده و گزارش دهنده. هرجا هم که از داستان تاراج خانه‌های مردم سخنی رفته است سخن از یک پیش آمد شنیدنی یا به مناسبت موضوعی بوده که بعدها در جمع خودشان بازگفته‌اند و وارد کتابهای شده است؛ و از همین گزارشها است که ما می‌دانیم که آنها حتی نان خشک نان‌دانی را نیز از خانه‌ها تاراج کرده می‌بردند.^{۳۰}

درباره اموالی که در پایتخت ساسانی به دست جهادگران افتاد سخنهای بسیار گفته‌اند که وارد کتابهای تاریخ شده است، و همه خبر از بی‌حد و حساب بودن غنایم می‌دهد: از خزانه سلطنتی و صدها خوار سکه و شمش طلا و نقره و مقادیر حساب‌نشدنی جواهرات گران‌بهای که



کسی بهایشان را نمی‌دانست و شمشیرها و سپرهای تزیینی زرین و جواهرشان، از مجسمه‌های زرین گوهرنشان در کاخ سلطنتی و دیگر کاخها، از رختهای دیباي زردوزی که کسی نمی‌توانست بهایشی بر آنها بگذارد، از ظروف زرین و سیمین و نگین نشان.

از جمله آثار ارجمندی که در گنج خانهٔ تیسپون نگهداری می‌شد اشیای افتخارآور بود که پارتیان و ساسانیان در جنگها از رومیان گرفته بودند؛ نیز تحفه‌های هنری ارجمندی که از جانب شاهان روم و هند و چین و کاشغر در مناسبتها به دربارهای ایران اهداء شده بود؛ نیز شمشیرها و تاجها و قباهای سلاخهای و وسائل شخصی شاهان ساسانی از زمان اردشیر بابکان تا زمان خسرو پرویز، و اورنگ سلطنتی خسرو پرویز که نمونه‌اش در تاریخ ساخته نشده بود و در زمان خود شهرت جهانی داشت و بشریت نمی‌توانست که بهائی بر رویش بگذارد. این بخش گنج خانه در واقع موزه آثار تاریخی بود. علاوه بر اینها، صدها مجسمهٔ زرین گوهرنشان از شاهان و شاهزادگان، و هزاران مجسمهٔ سیمین و زرین جواهرنشان از انواع جانوران و پرندگان که هر کدام به تنهایی به ارزش یک گنج خانه بود به دست جهادگران افتاد. از پیکره‌های زیستی گرانبهای از آنها سخن رفته است، پیکرۀ اسپ از زر ناب با زین نقره که چشمانش از یاقوت بود و زین و یراقش را گوهرهای گرانبهای آرایش داده بود؛ پیکرۀ مرد اسپ سوار از نقره و تزیین شده با انواع نگینهای گرانبهای؛ پیکرۀ شترکی ساخته شده از نقره با شلیل و مهاری از زر ناب و مزین به نگینهای یاقوت و انواع گوهرها که پیکرۀ مردی از زر ناب و مزین به گوهرهای گرانبهای سوارش بود.^{۳۱} نوشتۀ اند که این شترک به اندازهٔ یک آهو بود.^{۳۲} موارد دیگری از غنایم ارجمند که به دست جهادگران افتاد نیز در گزارشها آمده است، و من به همین اندازه بسنده می‌کنم. عربان بعدها که پی به ارزش ساخته‌های هنری بردند می‌گفتند که ارزش یک پیکرۀ کوچکی که جزو خمس به مدینه فرستاده شد چندان بود که اگر به فروش می‌رفت و در قبایل بنی بکر تقسیم می‌شد همه‌شان را ثروتمند می‌کرد.^{۳۳}

عربها چندروز مشغول گردآوری غنایم تیسپون بودند. هرچه از زر و سیم و جواهرات ساخته شده را با تبر و تیشه شکستند و بر روی دیگر غنایم زرین و سیمین ریختند. از مجموع شمش و سکه و ساخته‌های زرینه و سیمینه و زیورآلات که گردآوری کرده بودند، پس از آنکه خمس غنایم را جدا کردند تا برای خلیفه به مدینه بفرستند، بقیه در میان جهادگرانی که وارد شهر شده در گردآوری غنایم شرکت کرده بودند تقسیم شد، و به هر کدامشان دوازده هزار درم رسید، و گویا شصت هزار مرد بودند.^{۴۴} اگر این گزارش که خود عربها بازگفته بوده‌اند و طبیری آورده است درست باشد سکه و شمش و ساخته‌های زرین و سیمین که عربها





در تیسپون گردآوری کردند حدود ۹۰۰ میلیون درم بود. تقسیم نقدینه و زرینه‌های خرد شده به توسط وزن کردن انجام می‌گرفت. یعنی سیم (نقره) را جدا روی هم می‌ریختند و زر (طلاء) را جدا. سپس همه را وزن می‌کردند تا بهاشان تعیین شود، آنگاه بهشمار سهمهایی که قرار بود تقسیم شود باز به دقت وزن می‌کردند و تحويل افراد می‌دادند. آنچه کالا بود را نیز تخمینی قیمت‌گذاری می‌کردند، بهشمار افراد سهم سهم کرده به قرعه تقسیم می‌کردند.

آنان وقتی تیسپون را گرفتند نمی‌دانستند که با آن همه چیزهایی که به دست آورده بودند چه کنند! برخی از اموال کاخ سلطنتی چنان شکوهمند بود که در جهان همتا نداشت. یکی از افتخارات تاریخ ایران که در گنج خانه تیسپون به دست جهادگران افتاد درفش کاویان بود.^(*) این درفش افسانه‌بی از زمان اردشیر بابکان تا آن روز دست به دست شده بود و در هر زمانی بر زیور و آرایش آن افزوده شده بود و صدها گونه زیور و جواهر بر آن آویخته بود و در جنگهایی که ایرانیان با رومیان داشتند پرچم ایران بود و برای ایرانیان پیروزی بهار مغان آورده بود. درفش را ایرانیان به کاوه اساطیر نسبت می‌دادند و می‌گفتند که همان است که کاوه برافراشت و ایرانیان در زیر آن با اژدهاک (ضحاک) جنگیدند و پیروز شدند و کشورشان را از دست بیگانه نجات دادند و فریدون را به شاهی نشاندند. بعدها بهیاد می‌آوردنند که درفش کاویان از پوست پلنگ بود، و چهار گز پهنا و شش گز درازا داشت.^{۳۵} درفش را نیز بر روی دیگر غنایم افکنندند که به قید قرعه در میان جهادگران تقسیم شدند. مسعودی نوشه که درفش کاویان از پوست پلنگ درست شده بود و با نگینهای یاقوت و مروارید و دیگر جواهرات آراسته بود، و دو میلیون و دویست هزار درم ارزش داشت؛ ولی مردی که در تقسیم غنیمتها سهمش شد آن را به سی هزار درم فروخت.^{۳۶} شاید وقتی قیمت‌گذاری کرده بوده‌اند و در قرعه سهم او شده است بهایش را بسیار کمتر از این تعیین کرده بوده‌اند.

یکی از غنایم ارجمند کاخ انوشه روان فرش بهارستان بود که نوشه‌اند مساحتش ۶۰ ذرع در ۶۰ ذرع بود (حدود ۹۰۰ متر مربع). این فرش که در تالار مهمانیهای کاخ سپید (ایوان مدائی) افکنده شده بوده، آن گونه که بعدها بهیاد می‌آوردنند، تار و پودش ابریشم خالص بود، مزین به انواع جواهرات ارجمند و دارای نقاشیهای بود که بهار را با همه زیباییهایش به تصویر می‌کشید. این در بزم‌های زمستانه خسرو پرویز مورد استفاده قرار می‌گرفته است. تار

(*) مسعودی نوشه که گویند درفش کاویان در جنگ قادسیه گرفته شد؛ و گویند که در فتح مدائی بود؛ و گویند که در جنگ نهادند بود. [التَّبَيِّهُ وَالإِشْرَافُ، ۹۲] هر سه گزارش می‌توانند درست باشد، عین درفش تاریخی در خزینه سلطنتی.^{۳۷} مشابه آن را در جنگ‌ها می‌برده‌اند.



و پود فرش بهارستان از ابریشم و نخهای زرین بود، بر گردانگردش تصاویر آدمهائی کشیده شده بود که صفات اندرونی نشسته بودند و در برابر شان جویهای روان بود که با نخهای ابریشمین و زرین بافته شده و با انواع جواهرات منقوش شده بود، و تصاویر درختان و بوتهای و گلهای که شاخه‌ها و تنہ‌هاشان از تارهای ابریشمین و زرین و برگ و بارشان از زمرد و یاقوت و مرجان و انواع نگینهای ریز گرانبهای بود از همه سو بر روی فرش روئیده بودند و منظره‌ئی دلگشا به بیننده می‌داد. گزارشی که این فرش را توصیف کرده است می‌گوید که آن را برای موسوم زمستان که ریاحین از سطح زمین برچیده شده بود تهیه کرده بودند و روی آن به بزم می‌نشستند، و چنان بود که در باغی نشسته باشند که زمینش طلا، زیب و زیورش نگین، میوه‌هایش گوهر و برگ‌هایش حریر و صفحه‌های زرین بود.^{۳۷} بهارستان علاوه بر آنکه یک نمونهٔ شگفت‌انگیز از هنر ایرانی بود، شاهدی است بر شکوه کاخ تیسپون که در یکی از سالنهایش این فرش افکنده می‌شد. و این چنین کاخی به دست عربانی افتاده بود که هر کدامشان در همه عمرشان بیش از یک چادر مؤئین فرسوده نداشت و همه زندگیش در این یک چادر بی‌فرش و اثاث خلاصه می‌شد و مجموعهٔ دارایی هر کدامشان از چندتا شتر تجاوز نمی‌کرد و همه اثاث چادر هر کدامشان را می‌شد که بر پشت یک شتر جاداد. نوشته‌اند که سعد ابی و قاص چون چشمش به فرش بهارستان افتاد سران قبایل را گرد آورد و گفت «دستهای شما را اللہ از غنیمت‌ها پر کرده است، این گلیم را نمی‌توان تقسیم کرد، کسی هم توان خریدن چنین چیزی را ندارد.»^(*) به نظر من، شایسته است که ما از سهم خودمان در این گلیم بگذریم و آن را برای امیر المؤمنین بفرستیم و دل امیر المؤمنین را با آن خوش کنیم تا هرگونه که صلاح بداند درباره آن تصمیم بگیرد. مسلمین پیشنهادش را پذیرفتند، و بهارستان را بر روی گاری نهاده به همراه خمس غنیمت‌ها به مدینه فرستادند. عمر که با دیدن این «گلیم» بسیار بزرگ و عجیب و غریب در شگفت‌مانده بود برآن شد که آن را به عنوان دارایی مدینه و نشانه عظمت فتوحات

(*) همواره بازرگانانی در لشکرکشیها وجود داشتند که کارشان خریدن غنایم و سپایا از جهادگران بود. اینها کالاهای خریده شده را به مراکز تمدنی چون درون ایران و هندوستان و آناتولی حمل کرده می‌فروختند. این بازرگانان هم عرب بودند هم ایرانی و هم از قومیت‌های دیگر. اینکه یهودان عراق فعالترین بازرگانان خریدار تاراجها بوده‌اند خردپذیر به نظر می‌رسد؛ زیرا آنها تا این زمان در شهرهای مهم عراق مراکر بزرگ بازرگانی و صرافی و زرگری داشتند. شگفت است که در گزارش فتوحات عربها درباره شهر مأموره که یهودی‌نشین بوده هیچ سخنی نرفته است. آیا یهودان با مسلمین همکاری داشته‌اند یا با اموال سخاوتمندانه‌ئی که نهانی برای فرماندهانشان فرستاده‌اند شهرشان را از دستبرد محفوظ داشته‌اند؟^{۱۰} ربه نظر می‌رسد.



اسلام نگاه دارد؛ لیکن علی با نگاه داشتن آن مخالفت نمود و گفت که چنین کالای پارزشی را نباید نگاه داشت تا در آینده به کسانی برسد که حقشان نیست؛ بلکه باید یاران پیامبر از آن بھرمند شوند. او به عمر مشورت داد که آن را پاره‌پاره و تقسیم کند. بهارستان را به فرمان عمر پاره‌پاره و تقسیم کردند. یکی از پاره‌هایش به خود علی رسید، و او آن را به بیست هزار سکه فروخت.^{۳۸} چنین مبلغی گرچه در آن زمان برای مردم مدینه بسیار بوده و می‌شده که دو هزار گوسفند با آن خرید، ولی بهای جواهراتِ همین یک‌پاره به صدها برابر این می‌رسیده است.

بدویانی که تا دیروز باور نمی‌کردند که مبلغی بیش از ده بار صد درم (یعنی هزار درم) در دنیا وجود داشته باشد (و این را در سخن از حیره خواندیم)، از راه تاراج اموال ایرانیان هر روز ثروتمند و ثروتمندتر می‌شدند. آنها زنان و دختران مردم را از خانه‌ها بیرون می‌کشیدند تا بر سرشان هرچه بخواهند درآورند. چنانکه گفتیم، عربها اموال تاراجی که از خانه‌ها بیرون می‌کشیدند را غَنِیمَه می‌گفتند، و زن و بچه‌هائی که از خانه‌ها بیرون می‌کشیدند را سَبَابَا می‌نامیدند (مفردش سَبَبِی). عربان ارج ساخته‌های تمدنی و دست آوردهای هنری بشریت را نمی‌دانستند، و از ساخته‌ها چیزی جز زر و سیم و نگین نمی‌دیدند. یعنی تاج یا شمشیر یا پیکرۀ زرینی که می‌توانسته میلیونها درم بهای داشته باشد، بهایش نزد عرب بیش از مقدار زر و سیم و نگینهای که برآن بود پنداشته نمی‌شد. آنچه تزیینات ساختمان کاخها بود که البته برای عرب هیچ ارزشی نداشت، زیرا گچ و سنگ و کاشی و رنگ بود و قابل برکنند و فروختن نبود. پیکره‌ها و نگاره‌های کنار و روی دیوارها هم که البته «بُت» بودند که می‌باشد منهدم می‌شدند؛ زیرا فرموده دین بود که هیچ بتی نباید وجود داشته باشد. برای عرب تنها چیزی که ارج داشت، علاوه بر زر و سیم، زن و دختر زیبا بود و خوراک لذیذ. رخت عرب پوشش ساده‌ئی بود که در یک جامه و یک لانگیته و یک عبا و یک نعلین خلاصه می‌شد. رخت ایرانیان متمدن برای عربان به کار نمی‌آمد و درخور پاره شدن و تبدیل به رخت عربی شدن بود. رخت عربی در آن زمان ازار و رداء بود، که اولی بر پائین تنه می‌بستند و دومی بر دوش می‌افکندند و بر تن می‌پیچاندند، و یک طناب نخی یا موئین که بر کمر می‌بستند این رخت را نگاه می‌داشت. این ازار و رداء سنتی چونکه شایسته‌ترین پنداشته می‌شد بعدها مقرر شد که هر کس به زیارت خانه الله می‌رود باید آن را بپوشد. از این‌رو است که حاجیان به وقت حج بر تن کنند و آن را احرام نامند. اینکه پوشیدن کفش در هنگام حج کردن ممنوع است نیز یادآور آن است که عرب بهترین پاپوش را نعلین می‌دانست. عرب عادت نکرده بود که کفش به پا کند و همه عمرش یا پاهاش برهنه بود یا نعلینی دوبندی از لیف خرما یا از چرم





خشکیده شتر و طناب موئین برپا می کرد که به شدت زبر و خشن بود. خانه نیز برای عرب جای زیستن نبود و کاخهای تیسپون برای عرب ارزشی نداشت. عرب نمی توانست که آن همه شکوه و زیبایی که در کاخ شاهنشاهی و دیگر کاخهای تیسپون وجود داشت را درک کند. او از مجموعهٔ معماری باشکوه پایتحت باعظمت ایران دیوارهای بلند و دراز با سقفهای پهن اور می دید که بتها و نگاره‌های رنگین و کنده‌کاریهای برق آنها به چشم می خورد، و چنین به نظر عرب می رسید که اینها نه ساخته دست بشر بلکه کارِ جن‌ها است^(*) که معلوم نیست برای چه منظوری ساخته باشند. از مجموع سالنهای یک کاخ نیز اطاقهای می دیدند که از باد بیابانی محروم است و آفتاب نمی تواند که از همه سو در آن بتاخد و خفگی آور می نمود. برای عرب بهترین جای زیستن در زیر چادر بود. عرب با باد و شن و گرد و خاک بیابان خو گرفته بود و جز آن زندگی ساده را نمی توانست که تحمل کند. تخت و تاج و دیهیم و اورنگ و کاخ و بارگاه و سراپرده و زیور و نقش و نگار برایش مفهوم نداشت. دست آوردهای تمدن و فرهنگ بشري برای عرب غیر قابل درک و شناخت بود. شاید بودند در میان هزاران عرب چند مردی که به برخی از جنبه‌های ابتدایی زندگی شهری علاقه یافته بودند. اما نمونه اینها در میان عربان بسیار اندک بود. سعد ابی وقارص از جمله افرادی بود که شهری به حساب می آمد، زیرا اهل مکه و مهاجر مدينه بود، و نه در چادر بلکه در خانه گلین زیسته بود. او در حیره در کاخ مصادره‌یی حیره فرود آمد، و در تیسپون در کاخ سلطنتی نشیمن گرفت؛ و ایوان بزرگ کاخ - که روزگاری تالار تشریفات سلطنتی بود - را نمازگاه کرد، و نماز جمعه مدائی را در ایوان به جا می آورد.^{۲۹}

سعد ابی وقارص مرد زیرکی بود و به جای آنکه مانند جهادگران ساده دل در فکر شهادت باشد در اندیشه آن بود که زنده بماند و از ثمرة فتوحات ببره برگیرد و برای خودش در این دنیا بهشت بسازد. او در قادسیه به میدان نبرد نرفت و بهبهانه اینکه بیمار است و نمی تواند که تحرک داشته باشد همه چهار روزی که عربان در قادسیه درگیر نبرد بودند در کاخ مصادره شده‌ئی که مشرف بر میدان نبرد بود می زیست، و فرمانهایش را از فراز بان کاخ به توسط نماینده‌اش به فرماندهان قبیله‌یی می رساند. او در آن روزها بیوہ زیبا و کم سال مُثناً ابن حارثه

(*) عربها چونکه خودشان هیچ صنعت و هنری نداشتند همه ساخته‌های بشری را که در سفرهایشان می دیدند ساخته دست جن می دانستند، و هر امری را که غیر معمولی می پنداشتند به جن نسبت می دادند. در قرآن نیز گفته شده که جن‌ها برای سليمان کاخ و بارگاه و مجسمه و استخر و دیگرهاي بزرگ و اسباب و اثاث می ساختند [س ۱۰۶ آ ۴]



را به همسری گرفته بود، و با او در آن کاخ به سر برد و از فراز کنگره‌های کاخ تماشاگر نبردهای عربان و ایرانیان شد.^{۴۰}

نه تنها سعد بلکه بسیاری از مردانی که از مدینه با او آمده بودند نکردند بلکه در انتظار نتیجهٔ نهایی نبردها نشستند و تماشاگر شدند. آنها برای زنده ماندن و برخوردار شدن از دست آورد این لشکرکشی بزرگ آمده بودند، و نبرد کردن و کشته شدن را برای بدويان نومسلمانی واگذاشتند که می‌جنگیدند تا به غنایم برسند. گرچه حدود دویست تن از مدینه با سعد همراه شده بودند،^{۴۱} در گزارش نبردهای قادسیه چندان نامی از کسانی که از مدینه آمده بودند آورده نشده است، و همین امر نشان می‌دهد که آنها از بیم آنکه کشته شوند و از لذت برخورداری از غنایم و سبایا محروم شوند وارد میدان کارزار نمی‌شدند. تنها کس از مردم مدینه که در نبردهای قادسیه از او نام برده و رشادتش را ستوده‌اند، هاشم بن عتبه (برادرزاده سعد) است. از دو سه تن دیگر نیز نامی در میان هست. یکی از جهادگران پس از جنگ قادسیه ناخستین از عافیت طلبی سعد و همگناش را در سروده‌ئی این گونه نکوهید:

ما جنگیدیم تا الله پیروزی فرستاد؛ ولی سعد در دروازه قادسیه نشست. ما در حالی

برگشتمیم که زنان بسیاری بی‌شوهر شده بودند؛ ولی زنان سعد بی‌شوهر نشده‌اند.^{۴۲}

نوشته‌اند که سعد وقتی سخنان این مرد را شنید دست دعا برافراشته گفت «بار خدایا اگر او دروغ گفته است زبان و دستش را از من ببر». و نوشته‌اند که ساعتی نگذشت که پیکانی جهید و بر دهان آن مرد نشست، و تا جان داد نتوانست که هیچ سخنی بر زبان بیاورد.^{۴۳} به بیان دیگر، این مرد را تیر غیب از میان برداشت تا دیگران حساب کار خودشان بکنند و زبان به نکوهش یار دیرین پیامبر نگشایند. پس از آن در میان مردم شهرت یافت که سعد «مستجاب الدّعوه» است (یعنی هر درخواستی که از الله بکند برآورده می‌شود)؛ و این فضیلت را الله به دعای پیامبر به او داده است.^{۴۴}

و نوشته‌اند که در کاخ سلطنتی تیسپون یک پیل سلطنتی وجود داشت. سعد به عمر نوشت که با آن چه کند؟ عمر پاسخ نوشت که «اگر خریدار یافتید بفروشیدش». مردی از اهالی حیره آن را خرید، و در حیره آن را می‌آراست و در روستاهای می‌گرداند و با آن نمایش می‌داد. در دنبال خبر می‌خوانیم که این پیل تا سی سال دیگر زنده بود و صاحبیش با آن نمایش می‌داد^{۴۵} به نظر می‌رسد که این پیل از جمله هدایای گرانبهای شاه هندوستان به خسرو پروریز بوده؛ موجود بسیار ارزشمندی که اکنون بازیچه دست عربها شده بود.

برای سقوط نهایی تیسپون تاریخهای ذکر کرده‌اند که با هم همخوانی ندارد. گزارش





و اقدی - که طبری هم آورده - و سقوط نهایی تیسپون شرقی را سال ۱۹ ه ذکر کرده است، با رخدادهای قبلی و بعدی همخوانی دارد. سقوط نهایی تیسپون در پایان سال ۱۸ یا آغاز سال ۱۹ ه بوده است.^{۴۶}

تیسپون را عربها مدائن کسرا می‌گفتند (یعنی شهرهای خسرو). در آینده «کسرا» نیز حذف شد و مدائن گفتند. در دنباله گزارشها می‌خوانیم که سعد خانه‌های مدائن را میان جهادگران تقسیم کرد، و عربها زن و فرزندانشان را در خانه‌ها اسکان دادند. خانواده‌های اینها چندماه در مدائن جاگیر بودند تا آنکه عمر فرمان فرستاد که به کوفه برگردند.^{۴۷} این گزارش از تاراندن یا کشتار کلیه مردم تیسپون و یهودی‌ها خبر می‌دهد، ولی از چه گونگی این کشتار چیزی نمی‌گوید. حکم اکید اسلام بود که مردم هر روستا یا شهری که مقاومت کنند و جهادگران بهزور (عَنَّةً) وارد شهر شوند باید که یا اسیر و بُرده یا کشته شوند. ما می‌توانیم با بازخوانی رخداد بنی قريظه کشتار همگانی تیسپون را به تصویر بکشیم.^{۴۸} عرب آمده بود تا همه‌جا را بیابان و قابل شترچرانی کند. از آن‌همه آبادانی و زیبایی و شکوه تایکی دونسل بعد چیزی جزویرانه‌ها و افسانه‌ها و یادهای نزد عربهایی که آن را گرفته بودند برجا نماند.

وقتی سهم خمس تاراجهای تیسپون به مدینه رسید، در میان آنها تاج و رخت و شمشیر و زیور شاه ایران بود. عمر فرمود تا یکی از رشیدترین و زیباروترين جوانان مدینه را آوردند و رخت شاهانه بر تنش کرده زیورهای شاهانه بر او آویختند، تاج شاهی را بر سرش نهادند و او را بر تختی نشاندند که از چوب ساخته و با زیورهای ارجمندی که از تاراجهای تیسپون رسیده بود آراسته بودند، تا شکلی از هیأت شاهنشاهانی که افسانه‌های بسیار درباره‌شان شنیده بودند را به دیده بنگردند. عمر وقتی این‌همه شکوه را دید گفت «کسرا سرگرم چیزهایی شد که به او داده شده بود و برای آخرتش نیندیشید. او برای شوهر دخترش یا زن پسرش گرد آورد و برای آخرت خودش چیزی نفرستاد».^{۴۹}

همراه اموال تاراجی ایرانیان که به مدینه فرستاده شده بود گروهی زن و دختر سبی شده بودند که سهم خمس خلیفه فرستاده شده بودند. اینها را جهادگران به همراه هزاران زن و دختر دیگر از خانه‌های مردم بی‌دفاع شده بیرون کشیده بودند. طبق رسمی که در اسلام تثبیت شده بود، وقتی یک آبادی به دست مسلمین می‌افتاد آنها خانه خانه مورد بازرگانی قرار می‌دادند، اموال موجود در آن را به غنیمت می‌گرفتند، و دختران و پسران خانه‌ها نیز به دل خواه خودشان بر می‌داشتند، سپس آنها را در میان خودشان تقسیم می‌کردند. حکم دین چنین بود که وقتی مؤمنین بر شهر یا روستائی دست یابند همه اموال و مردم آن آبادی به آنها





تعلق بگیرد. شکنجه کردن مرد خانه برای آنکه اگر مالی نهان کرده است بیرون آورده تحويل بدهد نیز از رسوم سابقه دار مؤمنین بود که شخص پیامبر نیز انجام داده بود.^(*) سبایائی که به مدینه فرستاده شده بودند را عمر تقسیم کرد تا غلام و کنیز اصحاب پیامبر شوند. یعنی همان گونه که کالا و جواهرات و نقدینه و دامها و چارپایان غنیمت شده تقسیم می شد، سبایا تقسیم می شدند تا صاحبانشان برای خودشان نگاه دارند یا بفروشند یا به آشنایان ببخشند.^{۵۰} گزارش‌های متعددی درباره دختران سبی شده ایرانی در تیسپون و شهرکهای تاریخی برای اصحاب پیامبر برای خودشان نگاه داشتند و فرزندشان از اینها بود در کتابهای تاریخی برای ما مانده است؛ یعنی وقتی گزارشی درباره یکی از فرزندان یکی از اصحاب پیامبر آمده به مادرش نیز اشاره شده که چه کسی بوده. یاران پیامبر نیز دارای چنین کنیز شدگانی بودند که برخی از آنها را نفر و ختند و برای همیشه نزد خودشان نگاه داشتند و مادر برخی از بچه‌های آنها شدند که برخی از این بچه‌ها را ما می‌شناسیم. مثلًاً، درباره عثمان پسر عبدالرحمان عوف می‌خوانیم که مادرش از سبایای مدائی بود.^{۵۱} چنین دختران و زنانی زیبایی‌شان مانع از آن بوده که صاحب‌شان آنها را بفروشد.

چند سده بعد این روایت بی‌اساس و بی‌مأخذ که در هیچ‌کدام از گزارش‌های تاریخی نیامده است در میان شیعیان عراق بر سر زبانها افتاد که دختر یزدگرد سوم جزو سبایای تیسپون بود و همراه خمس غنایم به مدینه فرستاده شد و در مدینه به امام حسین رسید، و بعدها علی ابن حسین (زین العابدین) را این دختر به دنیا آورد. شیعیان یمنی تبار عراق در سده‌های بعدی چونکه علاقه داشته‌اند که زن امام حسین و مادر امام زین العابدین شریفترین و زیباترین زن دنیا بوده باشد، و می‌دانسته‌اند که مادر او دختری بوده که همچون همگناش از خانه‌ئی بیرون کشیده شده بوده و در مدینه در تقسیم سبایا سهم حسین ابن علی شده بوده است، این کنیز شده را دختر یزدگرد سوم نامیدند. آنها در سده چهارم هجری از زبان امام باقر روایت می‌کردند که دختر یزدگرد را وقتی به مدینه بردنده در مسجد نشاندند و چندان زیبا بود که مسجد از پرتو رویش درخشید. دو شیزگان مدینه با شنیدن وصف زیبائیش برای دیدنش

(*) در سال هفتم هجری که خیر به تسبیح مسلمین درآمد پیامبر یک جوان یهودی به نام کنانه ابن ربیع که گمان برداشته اموالی نهان کرده است را تحويل پسر عمه اش زبیر ابن عوام داد تا شکنجه اش کند، و زبیر اورا با سیخچه داغ که بر سینه‌اش می‌کشید شکنجه کرد. وقتی در آستانه مرگ قرار گرفت پیامبر وی را تحويل یکی از ایرانش داد تا به قصاص برادرش که در این جنگ کشته شده بود سرش را برد [ابن هشام، ۲۸۶/۳. تار ۱-۱۳۱/۲-۶۷۲-۶۷۳].



رفتند. عمر نیز برای دیدنش رفت، وقتی به او نگریست او رویش را پوشانده گفت «اف! بی روز بادا هرمز». عمر گفت: به من دشنام می دهد؛ و خواست به او بزند. علی به عمر گفت: تو حق نداری که به او بزند؛ بگذار تا او خودش هر کدام از مردان را که دلش بخواهد برای خودش برگزیند. عمر به این مشورت عمل کرد و اجازه داد که دخترک صاحب آینده اش را اختیار کند. دخترک برخاسته به نزد حسین ابن علی رفت و دستش را برس او نهاد. علی از دخترک پرسید «نامت چیست؟» گفت «جهانشاه». علی گفت «شهربانو بهتر است». آنگاه رو به حسین کرده گفت «بهترین انسانهای روی زمین را برای تو به دنیا خواهد آورد». و او علی ابن حسین را به دنیا آورد.^{۵۲}

البته چنین روایتی که بیش از افسانه‌ئی نیست به هر کس نسبت داده شده باشد، خودش خودش را نقض می‌کند و هیچ اساس و بنیادی ندارد و خرد از پذیرفتنش خودداری می‌کند. اصحاب پیامبر سبایای بسیاری از پسران و دختران نازپروردۀ شهر وندان تیسپون و شهرکهای حومه را دریافت کردند که خمس برای خلیفه فرستاده شده بودند، و به هر کدام اشان دو سه تا رسید که برای همیشه در کنیزی و غلامی ماندند، ولی مادر زین العابدین از این سبایا نبوده است. ما می‌دانیم که یزدگرد پیش از سقوط تیسپون به شادفیروز گریخته بود و پس از آن هم هیچ‌گاه دست عربان به او و کسی از خاندان سلطنتی نرسید. معلوم هم نیست که او در این زمان دارای فرزند بوده است؛ زیرا در گزارش‌های تاریخی اشاره‌ئی به این موضوع نرفته است. حتی معلوم نیست که او در این زمان ازدواج کرده بوده یا نه! و آنگهی بین سقوط تیسپون تا تولد علی ابن حسین ۱۹ سال فاصله بوده است. بلاذری که شخصیت‌شناس است نوشت که مادر علی ابن حسین یک دختر سبی شده سیستانی بود و نامش را سُلافه کردند.^{۵۳} و شیخ مفید و شیخ طبرسی - از علمای بزرگ شیعه - نوشت‌هند که مادر زین العابدین را یکی از لشکرهای اعزامی علی به مشرق دوران خلافتش آورد و نامش شاهزنان و دختر یزدگرد پسر شهریار بود.^{۵۴} این مشرق نیز سیستان بوده، و گسیل لشکر به فرمان علی به سیستان نیز در سال ۵۳۷ بوده و آنرا در جای خود خواهیم خواند. دختر یزدگرد نیز در سیستان نبوده تا سبی کنند و برای علی بیاورند.

سقوط دیگر شهرهای عراق

پس از سقوط تیسپون بخشی از سپاهیان کم‌توان شده یزدگرد در تکریت و بخشی در جلوهای موضع گرفتند. جلوهای در شرق تیسپون و تکریت در شمال تیسپون در دو نقطه واقع شده





بودند. از این دو نقطه سرزمین بومی ایرانیان آغاز می‌شد. جلواء سرآغاز سرزمین لُرهای ایرانی نژاد، و تکریت سرآغاز سرزمین کُردهای ایرانی نژاد بود. این سوی این دونقطه سرزمین بومیان عراق بود که از زمان کوروش بزرگ تا این زمان در قلمرو شاهنشاهی قرار داشت.

دو افسر بهنامهای خَورزادِ هرمز و مهران رازی (اولی پارسی، و دومی پارتی و پسر بهرام چوبین) فرماندهان لشکرگاه جلواء بودند، و افسری بهنام فیروز فرمانده لشکرگاه تکریت بود. یزدگرد نیز در شهر خوش آب و هوای شادفیروز بود (شادفیروز را عربها حلوان نامیدند). شادفیروز با جلواء فاصله اندکی داشت و در پنج فرسنگی شرقی شهر بُرزماهَن واقع می‌شد (برزماهَن را بعدها عربها قصر شیرین نامیدند). یزدگرد هنوز امیدوار بود که فرستادگانش بتوانند نیرو از درون کشور گردآوری کنند شاید تیسپون را بازپس گیرد. ولی کشور چنان از هم پاشیده بود که تلاشهای فرستادگان او برباد رفت. جهادگران دو-سه ماهی مشغول گردآوری غنایم از شهرها و روستاهای نیمة جنوبی عراق در میان دورودِ جله و فرات بودند. عمر و قتی گزارش تجمع ایرانیان در جلواء و تکریت را دریافت کرد به سعد فرمان نوشت که پیش از آنکه ایرانیان شما را مورد حمله قرار دهند به آنها حمله کنید. پس از دریافت این فرمان، حمله بزرگِ جهادگران از «مدائن» به طور همزمان در دو مسیر شرقی و شمالی به جلواء و تکریت آغاز شد. ایرانیان به دفاع پرداختند. جهادگران هشتار بار به جلواء حمله بردنده، و ایرانیان با همه توانشان در برابر آنها پایداری می‌ورزیدند. تکریت نیز ۲۴ بار مورد حمله قرار گرفت و ایرانیان جانانه در برابر شان ایستاده بودند. ایرانیان نیروهای امدادی دریافت نمی‌کردند، ولی پیوسته دسته‌جات چند هزار مردی تازه‌نفس که از درون عربستان به سوی عراق سرازیر بودند به جهادگران می‌پیوستند و بر نیرویشان می‌افزودند. جماعات بزرگی از قبایل مسیحی تغلب و ایاد و نمر نیز در این اواخر از نواحی غربی فرات به درون عراق خزیدند و در عین حالی که مسیحی مانده بودند در حمله به تکریت شرکت کردند. جهادگران فرمان داشتند که تلفاتشان در این نبردها هر اندازه هم سنگین باشد ایرانیان را از این دو نقطه مهم به عقب برانند؛ و این فرمان عمر را اراده الله می‌دانستند. سرانجام در یک شب طوفانی - که بعدها عربها به یاد می‌آوردند که خاک سیاه در چشمها می‌پاشید و دیده را تار می‌کرد - جهادگران در شبیخونی دسته‌جمعي ایرانیان را در جلواء شکست دادند. مهران رازی در جلواء جان سالم به در برد و کوشید که با بقایای سپاهیانش خود را به شادفیروز برساند، ولی در نبردی که در کنار خانگین (به عربی خانقین) میان او و گروهی از جهادگران به فرماندهی قعقاع ابن عمرو تمیمی درگرفت کشته شد. فیروز که مدافعان تکریت بود نیز همزمان با سقوط جلواء شکست



یافت، و جانش را نجات داده خود را به شادفیروز رساند. جلوه‌اء و روستاهای اطراف توسط عربان تاراج شد، و پس از جدا کردن خمس خلیفه بقیه‌اش در میان جهادگران شرکت کننده در تسخیر این شهر تقسیم شد. غنایم جلوه‌اء بالغ بر سی میلیون درم شد، و سهم خمس خلیفه را شش میلیون درم به مدیه فرستادند تا در میان اصحاب پیامبر تقسیم شود، و بقیه را در میان خودشان تقسیم کردند. گاوان و گوسفندان روستائیان نیز با اموالشان غارت شد و هر کدام از جهادگران ۹ رأس حیوان دریافت کرد. در تکریت و روستاهای پیرامونش نیز غنایم انبوهی توسط جهادگران گردآوری شد. درباره نقدینگی غنیمت شده در تکریت نوشتند که، پس از جدا کردن خمس خلیفه، به هر کدام از شرکت کنندگان در تسخیر تکریت ۳۰ هزار درم رسید.^{۵۵} گرچه این ثروتها برای مردم شهرهای کوچک عراق نجومی به نظر می‌رسد، ولی حقیقت آنست که ایران در آن روزگار پیشرفت‌ترین و ثروتمندترین کشور جهان بود و ثروتهایی که در ایران و عراق خفته بود، و رفاه و آسایشی که مردم درون کشور شاهنشاهی داشتند در جهان بی‌مانند بود. مردم ایران سده‌های درازی بود که در امنیت و ثبات مستمر می‌زیستند و بیش از هشت سته بود که دست هیچ بیگانه‌ئی به درون کشورشان نرسیده بود. ثمرات کار و تلاش آنها در درون کشور انباسته می‌شد و مردم کشور هر روز ثروتمندتر می‌شدند، و این انباست ثروتها رفاه و آسایش را برای مردم - اعم از روستایی و شهری - بهار مغان می‌آورد.

جهادگران در جلوه‌اء و خانگین و تکریت سبایای پرشماری از خانه‌ها بیرون کشیدند، که برخی از آنها داستانهایی دارند و وارد کتابها شده است. یکی از جهادگران گفته که وقتی در جلوه‌اء مشغول گردآوری غنایم بودیم در گوش پرتوی در لابه‌لای سنگهای چشم به چیزی افتاد و پنداشت که پارچه چادر باشد. رفتم و چادر را که برداشتم ناگاه دیدم که دخترکی خودش را در آن گوش نهان کرده است، و دیدم که به زیبایی غزال و به درخشش خورشید است. چادر را بردم و بر روی غنایم افکندم و دخترک را برای خودم نگاه داشتم تا برایم ام وَلَد (بچه‌زا) باشد. نیز، در گزارش دیگری می‌خوانیم که یک دوشیزه ایرانی که یک جهادگر در جلوه‌اء سبی کرد برای صاحبیش پسری به دنیا آورد که نامش را عامر نهادند. (* خمس سبایا را نیز برای عمر فرستادند تا در میان اصحاب پیامبر تقسیم شوند.^{۵۶}

داستان خزیدن دخترک هراس زده یادشده در میان سنگهای کوهستان و نهان شدنش در زیر چادر از بیم عربها که یکی از همین جهادگران برای ما از زبان خودش بر جا نهاده است، ما

(*) این همان عامر شعیی فقیه نامدار تاریخ اسلام در نیمه آخر سده نخست هجری است که از نخستین نظریه پردازان اسلامی به شمار می‌رود



را به یاد بچه آهوئی می‌اندازد که پس از آنکه گرگها مادرش را دریده‌اند او توانسته بگریزد و ترسان لرزان و نفس‌زنان در پشتِ سنگی تپیده است، ولی گرگ دیگری سرمی‌رسد و او را می‌درد. به یاد آوردن حالتِ این دخترک که در آن لحظه با چه هراسی زیر سنگها تپیده بوده و عرب‌رفته براو چنگ انداخته او را از آنجا بیرون کشیده است ژرفای روح هر انسان نیک‌دلی را می‌خرشد، و جای هیچ دفاعی از رفتارِ چندش‌انگیزِ جهادگرانِ صدرِ اسلام را باقی نمی‌گذارد. داستان چنین رنج‌هائی که به دستِ جهادگران بر تن و جانِ ایرانیان رفته است بسیار است، و جهادگران بعدها با آب و تاب بازگویی می‌کرده‌اند تا نمونه‌ئی از تلاشهایان برای نصرتِ دینِ حق و رأفت و رحمت و انسانیت و عدالت، و جهادشان در راهِ الله را بازنموده باشند. جگرخراش است برای هر انسان نیک‌اندیشی خواندن گزارش‌های بیرون کشیدن دخترکان نازپرورده از دامنِ مادرِ لابه‌کنندهٔ زار و نزار که با دیدگان خون‌بار به جهادگران التماس می‌کرده که جگرگوش‌هاش را نبرند؛ و دلگذار است خواندن گزارش‌های جداکردن نوعروسان از آغوشِ حمایتگرِ شوهران شمشیر خورده و درخون‌تپیده. این رفتارهای چندش‌انگیز و جگرگذاز را انجام می‌دادند تا – آن‌گونه که هنوز هم در کتابهای مدارس به بچه‌های ما می‌آموزنند – انسانها را از بندگی انسانها برهانند و به بندگیِ الله درآورند و به سرافرازی برسانند.

طبری نوشت که غنایم جلواء وقتی به مدینه رسید به فرمانِ عمر در حیاط مسجد بر روی هم انباشتند و عبدالرحمن عوف و عبدالله ابن ارقم زُھری به نگهبانی ایستادند تا فردا صبح مردمِ مدینه بیایند و عمر آنها را در میانشان تقسیم کند. عمر فردا که برای تقسیم کردن این غنیمت‌ها آمد، وقتی پوششها را کنار زدند و چشمش به آن‌همه نقدینه و جواهرات افتاد که روی هم انباشته شده بودند گریست. عبدالرحمن گفت «اینجا جای شکر است، چرا می‌گری؟» عمر گفت «از آن می‌گریم که مردمی که اینها را الله نصیب‌شان کرده است دچار رشك و کین متقابل خواهند شد و سرانجام با هم‌دیگر به ستیزه برخواهند خاست». ^{۵۷}

پس از سقوط جلواء، یزدگرد با یقین به آنکه هدف بعدی عربها شادفیروز خواهد بود شادفیروز را به دست افسری به نام خسرو شنوم (از مردم همدان) سپرد، و خودش با جواهرات سلطنتی و نوکر و کلفتها یش به ری گریخت که فرماندارش آبان جادویه (از نزدیکان بهمن جادویه) بود. در آن زمان قعقاع ابن عمر و تمیمی با جمعی از جهادگران از خانگین (خانقین) به سوی شادفیروز پیش روی کرد. خسرو شنوم و فرماندار شادفیروز که نامش زین بدی بود و زینبی نوشتۀ‌اند در کنار بُزم‌ماهن (قصر شیرین) راه را براو گرفتند، زین بدی کشته شد و خسرو





شном جان خویش را نجات داده به همدان گریخت. پس از آن یک افسر خراسانی به نام گوات (به عربی قباد) با عنوان فرماندار شادفیروز با قعقاع وارد مذاکره برای تسلیم و با جگزاری شد تا از انهدام شهر و کشتار و تاراج مردم جلوگیری کند. شادفیروز از این پس جزو متصرفات عرب و نامش حلوان شد.^{۵۸}

از آنجا که مدائی و حلوان به جنگ تصرف شده بودند همه آبادی‌های واقع در میان این دو نقطه زمینهای محسوب می‌شدند که به تبع آنها در جنگ گرفته شده بودند. طبق قانون اسلامی همه مردمی که در این آبادی‌ها می‌زیستند برده شمرده می‌شدند. مردم روستاهای این منطقه (از شرق بغداد تا کنار قصر شیرین) را به فرموده سعد ابی‌وقاص سرشماری کردند، و معلوم شد که «صد و سی و چند هزار روستایی در سی و چند هزار خانوار» می‌زیند. او این اقدام را به عمر گزارش نوشت، و عمر به او پاسخ فرستاد که «روستائیان کشاورز را به حال خود واگذار مگر کسی که با تو بجنگد یا به دشمن بپیوندد. با کشاورزان مسالمت جو همان روشی را در پیش گیر که پیش از این با همگنانشان داشته‌ای. درباره هر که کشاورز نیست هم خود تصمیمی را که شایسته می‌دانی بگیر». ^{۵۹}

بلادری با اشاره به گریختن یزدگرد از شادفیروز، نبرد جلواء را سال ۱۹ ه ذکر کرده است، و طبری نیز بر اساس گزارش ابن اسحاق نوشه که فتح جلواء در سال ۱۹ ه بود.^{۶۰}

پیش از آنکه سال ۱۹ هجری به پایان برسد کار تسخیر عراق (نیمه جنوبی عراق کنونی) به فرجام رسیده بود. نوشته‌اند که جهادگران از عمر خواستند که زمینهای و کشاورزان «سود» (روستاهای جنوب مدائی به‌پائین) را طبق سنت پیامبر در میانشان تقسیم کند؛ و عمر برآن شد که بهروال کاری که پیامبر با یهودان خبر کرده بود زمینهای و مردم روستاهای را به تملک جهادگران دهد. به این منظور از این روستاهای آمارگیری به عمل آمد، و معلوم شد که به‌هر کدام از جهادگران سه مرد کشاورز می‌رسد. ولی کسانی از اصحاب پیامبر نظر دادند که آنها را تقسیم نکنند و اجازه دهد که کشاورزان روی زمینهای کار کنند و جزیه و خراج بپردازند تا مصادر درآمد برای نسل کنونی و نسلهای بعدی باشند؛ آنها به عمر گفتند: اگر این زمینهای و مردمشان اکنون تقسیم شوند برای مسلمینی که پس از این خواهد آمد چیزی نخواهد ماند.^{۶۱}

به این ترتیب، زمینهای گشوده شده و مردم روستاهای در عراق شامل رافت اسلامی شده ملک مشاع عموم مسلمین شمرده شدند. درباره اینکه بومیان روستاهای نیمه جنوبی عراق مملوکان حقیقی مسلمین یا مملوکان آزادشده و نیمه برده هستند و فرزندان و نوادگان اینها باید چه وضعی داشته باشند، در سدهٔ بعدی، فقیهان بزرگ سخنان بسیار داشتند که جای





سخن از آن در اینجا نیست.

تأسیس شهرهای پادگانی کوفه و بصره

بالاتر گفتیم که قبایلی که از مناطق گوناگون عربستان به سوی عراق سرازیر شده بودند در دو نقطه در آخرین حدِ شمالی عربستان تجمع کردند که یکی کوفه و دیگری بصره بود. کوفه در غرب فراتِ جنوبی و آخرین حدِ طبیعی شبه جزیره عربستان واقع می‌شد و نزدیکترین نقطه به مدائین بود؛ و بصره در ناحیهٔ غربی اروندرود - که بعدها شط العرب نامیده شد - و در آخرین حد شمال شرق شبه جزیره عربستان قرار داشت و نقطهٔ اتصال عربستان و خوزستان بود. قبایلی که از نیمهٔ شرقی عربستان آمده بودند (بنی بکر در چندین قبیله شامل بنی حنیفه و بنی شیبان و دیگران، بنی تمیم در چندین قبیله، عبدالقیس، آزاد، و جز اینها) در بصره تجمع کردند؛ و یمنی‌ها و دیگر قبایل نیمهٔ غربی عربستان (کنده، همدان، نَجَع، اشعر، عک، سکون، بنی اسد، بَجِيله، بنی عِجل، هَوازن و ثَقِيف، طَى، غطفان، طوايفی از بنی تمیم، طوايفی از آزاد، و چندین قبیلهٔ دیگر) در کوفه. این قبایل‌ها - چنانکه گفتیم - بن کن با زن و بچه و بار و بُنه به این دو نقطه کوچیده و راه بی بازگشت گرفته بودند. قبیله‌هایی که ابتدا کوفه لشکرگاه زدند در جریان فتوحاتِ درون عراق زن و فرزندانشان را نیز با خود می‌کشیدند؛ سپس خانواده‌هایشان در مدائین جاگیر شدند، و جهادگران نیز همواره در میان این یا آن جبهه در رفت و آمد بودند. چون فتوحات عراق به فرجام رسید عمر فرمان نوشت که همهٔ این قبایل‌ها باید به کوفه برگردند. بصره نیز همین وضع را داشت، و از سال ۱۷ ه که لشکرکشی موضعی و زودگذر به هدفِ غنیمت‌گیری به نوار غربی خوزستان آغاز شد، جهادگران زن و فرزندانشان را با خود می‌بردند سپس با غنیمت‌ها به بصره بر می‌گشتند.^(*) از سال ۱۹ ه این وضع تغییر کرد. طبری تأکید کرده که تخطیط کوفه و بصره به طور همزمان در یک ماه انجام گرفت؛ و نوشه که اهل کوفه تا پیش از آنکه در کوفه جاگیر شوند در مدائین جاگیر بودند.^{۶۲}

زمینِ بصره در پشتِ دروازهٔ غربی خوزستان واقع شده بود و از توابع خوزستان بود. راه ارتباطی بصره با خوزستان یک پل بزرگی بود که بندرگاه اُبله را به درون خوزستان وصل

(*) برخی گزارشها از شرکت زنان جهادگران بصره در کنار شوهرانشان در جنگها نیز خبر می‌دهند. در یکی از اینها می‌خوانیم که «زنان و اشامه‌هایشان را پرچم کردند و برای رسیدن به مسلمین بیرون شدند و در حالی رسیدند که مشرکان با مسلمین می‌جنگیدند، و مشرکان همینکه پرچم‌های افراشته را دیدند که در حال نزدیک شدن اند پنداشتند که امداد به مسلمین رسیده است، و شکست یافتند».

[تاریخ طبری، ۴۴۰ / ۲]





می‌کرد. در آن سوی این پل عظیم، اندکی دورتر، نیز شهر آباد و پر رونق بهمن اردشیر بود (که نامش تا امروز به صورت بهمن‌شیر در آبادان مانده است). دو پل دیگر که زمین واقع در دلتای دجله و فرات را به خوزستان وصل می‌کردند، چندین کیلومتر بالاتر از شمال بصره با فاصله‌های نه چندان دور از هم قرار داشتند. این دو پل ابر قباد و بزرگ شاپور در غرب دجله را با رست قباد در شرق دجله وصل می‌کردند. این پلهای ساسانی چندان مستحکم ساخته شده بودند که تا چندصد سال دیگر دست‌نخورده و بی‌نیاز به تعمیر باقی بودند، و دهها مورد لشکرکشی بزرگ در دوره‌های مختلف بر روی آنها انجام شد. ایرانیانی که پل دزفول را دیده‌اند که تا امروز مورد استفاده است می‌دانند که پلهای ساسانی در این منطقه چه اندازه محکم و استوار ساخته شده بودند.

در سال ۱۹ هـ فرمانده جهادگران کوفه سعد ابی‌وقاص، و فرمانده جهادگران بصره - چنانکه در گفتار بعدی خواهیم خواند - ابوموسا اشعری بود. عمر به سعد و ابوموسا فرمان فرستاد که عربها کوفه و بصره را محل اسکان دائم خود بدانند و دیگر نباید که زن و بچه‌های اشان در لشکرکشیها با آنها همراه باشند. او در نامه مفصلی که برای این دو نوشت رهنمود داد که اسکان قبیله‌ها باید به گونه‌ئی باشد که آنها برآساس پیمانها و دسته‌بندی‌های قبیله‌یی که در عربستان داشته‌اند در محله‌های مجزا و مخصوص قبیله‌یی در کنار هم جاگیر شوند.^{۶۳}

عربها در کوفه و بصره کپرهایی از نی بیشه‌زاران باتلاقها و تنه و شاخه‌نخلهای مردم منطقه ساختند. مسجد و مقر فرماندهی (که آن را دارالاًماره می‌گفتند) نیز برای مدتی از همین کپرهای بود که در مرکز شهر ساخته شده بود.^{۶۴} می‌توان تصور کرد که چه شمار عظیمی نخل در روستاهای برای ساختن دهها هزار کپر بر زمین انداخته شد و چه بلای عظیمی بر سر کشاورزی منطقه وارد آمد. طبری نوشه که کوفه وقتی تخطیط شد صد هزار جهادگر در آن جاگیر شدند.^{۶۵} تاریخ نگاران سنتی معمولاً عدد ها را گرد کرده برآساس هزار و ده هزار می‌نویسند.

شهر بصره دورتر از جائی بنیاد نهاده شد که عتبه این غزوan در آغاز ورودش به منطقه در آنجا لشکرگاه زده بود. تاریخ نگاران از شهری به نام وہشت‌آباد اردشیر خبر می‌دهند که در همسایگی اینجا واقع شده بوده، و نوشته‌اند که بصره نوین بعدها بر ویرانه‌های این شهر ساخته شد. نام این ویرانه‌ها را نیز خربیه (یعنی ویرانه) نوشته‌اند که پیشترها یک مرکز نظامی ایرانی در آنجا دایر بوده.^{۶۶} ولی از چه‌گونگی تصرف و ویران کردن و هشت‌آباد - که نامش خبر از اهمیت و سابقه تاریخیش می‌دهد - گزارشی به دست نداده‌اند. زیرا به نظر می‌رسد که در فتوحات‌شان چندان جنایات بزرگی در به‌آتش کشیدن و ویران کردن این شهر





انجام داده بوده اند که بعدها شرم داشته‌اند که بازگویی کنند.

جهادگران کوفه و بصره چونکه در لشکرکشی‌ها به درون عراق و خوزستان ثروت‌های انبوهی غنیمت کردند ثروتمندترین خاندان‌های عربستان بودند. در نتیجه کوفه و بصره در آغاز تأسیس خود - پس از مدینه - ثروتمندترین آبادی‌های عربستان شدند. در کوفه ۲۳ قبیلهٔ عرب با تیره‌های مختلف‌شان جاگیر شدند. کوفه در سال ۲۰ هـ شهری بود به صورت چندین مجموعهٔ بزرگ از کپرهایی که از نیهای بیشه‌زاران و مُخرّزه و پِش (تنه و شاخهٔ نخل) ساخته شده بود. کپرهای هر مجموعه از قبایل در صفحه‌ای منظمی در کنار هم چیده شده بود و هر دسته از کپرهای که تعدادش به چند هزار می‌رسید به وسیلهٔ معابر وسیع سی‌متري از دسته‌های دیگر کپرهای قبایل همسایه جدا می‌شد. محله‌های کپرهای هر قبیله نیز با کوچه‌های چندمتري از هم جدا می‌شدند تا آمد و رفت دسته‌های سواران به آسانی صورت بگیرد. مسجد در یک میدان بسیار وسیعی در وسط شهر ساخته شد، و دیوارهای خانه‌های اطرافِ مسجد به مسافتِ پرتاب یک زوبین که به دستِ یک زوبین‌انداز نیرومند انداخته شد با مسجد فاصله داشتند. این برای آن بود که مسجد برای همه نمازگزاران که شمارشان دهها هزار بود گنجایش داشته باشد. هنوز زمان لازم بود تا کپرهای به خانه‌های خشتی تبدیل شود. اما یک آتش‌سوزی بزرگ که چندی پس از تأسیس کوفه رخ داد و بخش‌های بزرگی از کپرها را به آتش کشید آسیب‌پذیر بودن خانه‌های کپری را نشان داد و سبب شد که عمر به جهادگران اجازه فرستد که برای خودشان گردن نهادند و کپرهایشان تبدیل به خانه‌های گلی شد که دیوارهایش خشت خام و ستونهایش مُخرّزه (تنهٔ نخل) و سقفهایش پِش (شاخهٔ نخل) و نی بیشه‌زاران بود، و دروازه‌هایش نیز شَتَک (حصیر) بود که با پِش یا نی کوبیده بافته می‌شد. برای بیت‌المال (مال‌خانه) نیز یک خانهٔ خشت گلی ساخته شد، و مسجد نیز همچنان در میدانی با فاصله‌های صد متري از خانه‌ها با خشت ساخته شد. طبری افزوده که عمر به مردم کوفه و بصره نوشت که هیچ خانه‌ئی نباید بیش از سه اطاق داشته باشد، خانه‌ها نباید وسیع باشند، دیوارها نباید بلند باشند، همه باید بربطقِ سنت باشد (یعنی مثل خانه‌های مدینه که دست به سقفش می‌رسید).^{۶۷}

جهادگران گرچه ثروت‌های انبوه و افسانه‌یی از راه تاراج اموالِ شهرها و روستاها اندوخته بودند بازهم دست به دزدی‌های شبانه می‌زدند، چنانکه شبی بیت‌المال کوفه مورد دستبرد افرادی واقع شد که دیوارش را کنده مقداری از اموالش را ربوده بودند. چون خبر این دزدی به عمر رسید به سعد نوشت که بیت‌المال را در کنار مسجد بسازد، زیرا «همیشه مردمی در





مسجد هستند و کمتر افراد جرأت می‌کنند که به بیت المال نقب بزنند و اموال را برپایند». ^{۶۸}
در سال ۲۰۵ه عمر تصمیم گرفت که عربستان را از وجود جماعات یهودی تصفیه کند؛ و
گفت «از پیامبر شنیده‌ام که در عربستان نباید دو دین در کنار یکدیگر وجود داشته باشند». ^{۶۹}
نجران در شمال یمن منطقهٔ یهودی‌نشین بود، و قبیلهٔ بزرگ و تاریخی حمیر در آن سکونت
داشتند که بسیاری از شاهان باستانی یمن از آنها بودند. روستاهای یهودی‌نشین حجاز نیز
خیر و فدک و وادی القُرا و تیماء بودند که پیامبر در سال هفتم هجری گرفته زمینها و
متلکات روستاهای را مصادره کرده بود، و با مردم این روستاهای قراردادی نوشته که روی زمینها
کار کنند و نصف درآمدشان را خودشان بردارند، و هرگاه به آنها فرمان شود از این روستاهای
بکوچند. ^{۷۰} عمر مردم این روستاهای قبیلهٔ حمیر در نجران را دسته‌جمعی با بار و بُنه به کوفه
کوچاند. ^{۷۱} از این‌زمان بخشی از سکونتگاه این مهاجران شد. آنها در آیندهٔ ناچار-
مسلمان شدند و نقش مهمی در شکل دادن اسلام کوفی ایفا کردند.

به‌دلیل سقوط تیسپون و افتادن عراق به‌دست عربها، خوزستان به‌تصرف عرب درآمد؛
سپس جنوب و غرب پارس و نهاؤند و همدان تا اسپهان و آذربایجان در خلال چهار سال
به‌دست عرب افتاد؛ و دهها هزار دختر و پسر از سپاهیان ایرانی و سیل‌انبوه اموال تاراج شده
ایرانیان به‌سوی کوفه و بصره سرازیر شد. کوفه و بصره چونکه دو پادگان شهر بزرگ بودند و
نیاز به افزارمند و صنعتگر و بازرگان و پیشه‌ور داشتند، و خود عربها جز جهاد کردن - که نزد
آنها شریفترین پیشه بود - هیچ پیشه و حرفة‌ئی نمی‌دانستند، سران کوفه از عمر اجازه گرفتند
که پیشه‌وران و افزارمندان ایرانی بدون آنکه برای تغییر دادن دینشان مورد فشار قرار گیرند
به‌کوفه و بصره آورده شوند؛ و عمر اجازه نوشت که آنها را به‌کوفه بیاورید و جزیه را از
گردشان بیندازید. ایرانیان در کوفه و بصره اندک‌اندک به عربها آموختند که خانه‌های
بهرتری برای خودشان بسازند. سعد تصمیم گرفت که برای خودش سرائی بسازد، و یک
بزرگ‌زاده همدانی به‌نام «روزبه پسر بزرگ‌مهر» که نیمه‌آزاد در کوفه می‌زیست (مولای سعد
بود) با آجرها و دروازه‌هایی که از کاخی منهدم شده در حیره، و ستونهای مرمرینی که از
کلیسائی منهدم شده در حیره آوردند (کلیسائی که نوشه‌اند خسرو برای مردم حیره ساخته
بود)، سرای بزرگی برای سعد ساخت. این سرا از آن‌زمان کاخ فرمانداری کوفه شد و در زمان
معاویه توسط زیاد ابن سُمیّه که فرماندار عراق و ایران بود به شکوهش افزوده گردید. ^{۷۲} در
بصره نیز ابوموس اشعری برای خودش چنین سرائی ساخت، و شیرویه اسواری - که او را در
جای خود خواهیم شناخت - چندی بعد سرای بزرگی برای خودش ساخت که آن را هزار در





نامیدند. شماری دیگر از عربان نیز اندک یاد گرفتند که خانه‌های آجری برای خودشان بسازند و رفته‌رفته با زندگی شهری خو گرفتند. ولی بیشینه مردم کوفه و بصره که بدويان بیابانگرد بودند به سختی در همان خانه‌های گلی اما وسیع به سر می‌بردند؛ و زمانی به اندازه دو نسل طول کشید تا به زندگی شهری خو گر شدند. اینها سالها نتوانستند که زندگی خشن بیابانی را فراموش کنند، و با کسانی که خانه‌های آجری می‌ساختند مخالفت ورزیده و به آنها تهمت می‌زدند که از سنت اسلامی دور شده و به عشرت طلبی و تجمل خواهی روی آورده‌اند.

چندی بعد به عمر گزارش رسید که سعد برای خودش سرای بزرگی ساخته و سرایش دروازه دارد، وقتی در سرا است دروازه سرا را می‌بندد و هر که بخواهد به نزدش برود باید در بزند و اجازه بگیرد. عمر مردی را مأمور کرده گفت «می‌روی دروازه کاخش را به آتش می‌کشی و برمی‌گردی». و نامه‌ئی به سعد نوشته به دست مرد داد. مرد وقتی به کوفه رسید مردمی را با خود برداشته چند پشتۀ هیزم گرد آورد و بر دروازه سرای سعد نهاد و آتش در آن افکند. سعد دویده آمد و سبب را پرسید. مرد نامه عمر را به او نشان داد که در آن چنین آمده بود «به من خبر رسیده که تو دژی ساخته‌ای که آن را کاخ سعد می‌نامند؛ و میان خودت و مردم دروازه ایجاد کرده‌ای. میان خودت و مردم دروازه قرار مده که در برابر شان بربندي تا نتوانند برای احراق حقوق خودشان به تو دسترسی یابند».^{۷۳}

باز به عمر گزارش رسید که سعد در تقسیم مالها عدالت را مرااعات نمی‌کند. در نتیجه این شکایت، عمر او را از فرمانداری کوفه برکنار کرده عَمَّار یاسر را به جایش فرستاد، و عبدالله ابن مسعود را معاون عَمَّار کرده با او فرستاد، و به سران قبایل کوفه نوشت که «من عَمَّار ابن یاسر را به عنوان امیر و عبدالله ابن مسعود را به عنوان معلم و وزیر برایتان فرستاده‌ام، نظارت بر گردآوری خراج و جزیه زمینه‌ها و آبادیهای که دجله آبیاری می‌کند را به حُذِیفه ابن یمان سپرده‌ام، و آنچه فرات آبیاری می‌کند را به عثمان ابن حنیف». و در نامه دیگری شریح ابن حارث از قبیله یمنی تبار کنده که همراه با فتوحات یادشده مسلمان شده بودند را به عنوان قاضی کوفه منصوب کرد (سال ۲۲ هـ).^{۷۴} سعد ابی وقار نیز به مدینه رفت، و تا سال بعد که عمر ترور شد در مدینه بود.

عَمَّار یاسر که فرمانده جهادگران کوفه شده بود مردی خوش‌دل و ساده‌پندار و زاهد پیشه و سخت‌گیر بود، سران قبایل کوفه توان تحمل او را نداشتند و از عمر تقاضا کردند که کس دیگری را برای فرمانداری بفرستد. آنها به عمر نوشتند که «فرمانداری کوفه برایش سنگین است، در شأن فرماندار بودن نیست، تدبیر سیاسی ندارد». طبری نوشت که مسعود ابن سعد





ثقفی و جریر ابن عبدالله بَجَلی چیزهای درباره عَمَّار به عمر نوشتند و او تصمیم به برکناریش گرفت و به او نوشت که به مدینه برگرد. عَمَّار وقتی به راه افتاد گفت «والله که من علاقه‌ئی به فرماندار بودن نداشتم ولی به آن مبتلا شدم. نه وقتی آنرا به من دادند شاد شدم و نه اکنون که برکنار شده‌ام اندوه‌گین‌ام». طبری افزوده که چون عمار به مدینه برگشت عمر به او گفت «می‌دانستم که تو مرد چنین منصب مهمی نیستی، ولی آیه قرآن که می‌گوید می‌خواهیم بر کسانی که مستضعف بوده‌اند منت نهیم و آنها را امامان و وارثان زمین سازیم را تأویل کردم.» در این میانه مغیره ابن شعبه ثقفی که در مدینه بود به نزدِ عمر رفته به او فهماند که شایسته‌ترین مرد برای فرمانداری کوفه او است. طبری نوشت که مغیره به عمر مشورت داد که «مرد ایمان دار کم‌توان هر کاری که انجام دهد کم‌توانیش به تو و مُسْلِمین زیان می‌زند و فضیلت ایمانش برای خودش است؛ و مرد پرتوان سختگیر هر کاری انجام دهد توانمندیش به صلاح تو و مُسْلِمین خواهد بود و زیان سختگیریش به خودش برخواهد گشت». چنین بود که عمر فرمانداری کوفه را پس از برکناری عمار یاسر به مغیره ابن شعبه داد.^{۷۵}

کوفه و بصره ۱۵ سال پس از تأسیشان دو شهر بزرگ پهناور بسیار ثروتمند مرفه پرقدرت ولی نازیبا در هیأت دو روستای پهن شده بودند. جاگیر شدگان در کوفه به طور عمده از قبایل یمنی، و جاگیر شدگان در بصره به طور عمده از قبایل ربیعه بودند؛ و جمعیت هر کدامشان افرون بر شصت هزار خانوار بود، و به همین تعداد موالی ایرانی و برده شدگان عراقی در فرمان خانواده‌ها بودند که اتفاقاً به آنها تمدن و فرهنگ می‌آموختند. جماعتی از پیشه‌وران و افرار مندان و پیله‌وران ایرانی نیز در هر کدام از این دو شهر می‌زیستند که نسلهای دوم و سومشان در آینده مسلمان شدند و در ساختن اسلام و فرهنگ موسوم به اسلامی به گونه‌ئی که بعدها شناخته شد نقش اساسی ایفا کردند.

در اواخر سال ۳۶ هـ به دنبال جنگ جمل که عربهای بصره از مخالفان علی حمایت نمودند، بصره در درجه دوم اهمیت قرار گرفت. در اواخر این سال مرکز خلافت اسلامی، بنا بر تصمیم علی، از مدینه به کوفه منتقل شده کوفه تبدیل به پایتخت خلافت شد. پس از تشکیل سلطنت اموی توسط معاویه، پایتخت خلافت به دمشق منتقل شد، و کوفه و بصره مورد خشم قرار گرفتند و در سال ۵۰ هـ نیمی از ساکنانشان به نقاط مختلف ایران و عراق کوچانده شدند. با این حال کوفه و بصره در حاکمیت زیاد ابن سُمیّه و پسرش عُبیدالله زیاد همان مرکزیت را حفظ کردند. وقتی حاجج ثقفی در نیمه دهه هفتاد هجری فرماندار ایران و عراق شد کوفه و بصره به عنوان دو مرکز مهم تمدنی و مرکز حاکمیت برکشور ساسانی به حیاتشان ادامه دادند.





بصره در اواخر سده نخست هجری شهری بود با جمعیت چندصد هزار نفری که بیشینه‌شان بازرگانان و افزارمندان و پشهوران و صنعتگران و هنرمندان ایرانی بودند؛ و تمدن ایرانی با همهٔ جووهش در آن سریان داشت چنانکه حتی زبان محاوره نسل دوم همین جهادگران عرب در کوچه و بازارها زبان ایرانی بود.

و اما مدائی که از سکنه تهی شده بود را نیز عمر به سلمان فارسی سپرد تا جماعتی از عربها در آن اسکان یابند و او به عنوان سرپرست در آن جاگیر شود.

این سلمان چه گونه مردی بود؟ «سلمان فارسی» یعنی سلمان ایرانی، یعنی مردی که نامش سلمان و از توابع دولت ایران است. زندگی نامه‌ئی که برای سلمان نوشته‌اند نشان می‌دهد که او مسیحی و تبلیغ‌گر مذهب یعقوبی (از مذاهب مسیحی) بوده و پدر و مادرش در رامهرمز می‌زیسته‌اند.^{۷۶} در زمان انشوشه روان جماعاتی از پیروان دو مذهب یعقوبی و نسطوری شام، به دنبال سرکوب شدیدشان توسط دولتِ روم،^(*) به ایران پناهنده شدند و در شهرهای شوشتر و شوش و رامهرمز و گوندشاپور و موصل و نصیبین و حران اسکان داده شدند و به تابعیت دولت ایران درآمدند.^{۷۷} سلمان و مردی دیگر همتای خودش در یکی از سالهای پیش از ظهور اسلام (در زمان خسرو پرویز) به عربستان رفتند و به مکه رسیدند. شاید برای تبلیغ دین به عربستان هجرت کرده بوده‌اند. همتای سلمان نام سالم بر خودش نهاده بوده. سلمان و سالم در سالهای آینده در مدینه از برجستگان اسلام شدند. سالم زندگی راهبانه داشت، زن نگرفته بود، و در سال ۱۲ هجری در جنگ یمامه (جنگ مسلمین با مسیلمه کذاب) کشته شد.^{۷۸} اما سلمان زنده ماند، در زمان سقوط مدائی همراه سعد ابی و قاص بود. او وقتی سرپرست مدائی بود جماعاتی از قبایل یمنی (از جمله قبیله نَجَّع) را در مدائی اسکان

(*) مسیحیتِ رومی مسیحیت بتپرست بود. مسیحیت یعقوبی‌ها بر یکتاپرستی توراتی برآمده از یهودیت بنا شده بود و شکلی تحول یافته از ترکیب دین طردشده مانوی و یکتاپرستی دیرین یهودان بود. مذهب یعقوبی چونکه با دین رسمی دولت روم در تعارض بود رهبرانش در اواخر سده ششم توسط کلیساًی دین رسمی در معرض تهدید و کشتار بودند. آنها در گریز از سرکوب دستگاه‌های دینی دولت روم به درون میان‌رودان و خوزستان و نیز عربستان می‌گریختند. تبلیغ‌گران سریانی و عرب مذهب یعقوبی که صفت‌های راهب و قیس بر خود نهاده بودند در آستانه ظهور اسلام با پشتکار بسیار در عراق و خوزستان، و نیز در میان قبایل مسیحی شده عربستان یا قبایلی که در آستانه تغییر دین بودند فعالیت می‌کردند. بخش بزرگی از بومیان عراق و خوزستان که پیشترها از مانویت به مسیحیت رسیده بودند، و نیز برخی از قبایل عربستان در آستانه ظهور اسلام پیرو این مذهب بودند. یعقوبیها پس از فتوحات اسلام ایام پیوستند.





داد. مدائن و اطراف در خلال مدت کوتاهی از ایرانیان پاکسازی شده تبدیل به یک منطقه عرب‌نشین شد. سلمان تا سال ۳۲ هجری که از دنیا رفت سرپرست مدائن بود.^{۷۹} او سراسر عمرش را همچون راهبان زیست، زن نگرفت، زن را تحقیر می‌کرد، در اواخر عمرش زنی در خانه داشت که نامش را «بُقیره» نهاده بود (یعنی ماده گاوِ حقیر). گویا دخترکی را نیز در خانه پرورده و دخترخوانده کرده بود. روزی که از دنیا رفت، جز رختی که بر تن می‌کرد و خری که سوار می‌شد، هیچ چیزی از خودش نداشت. گرچه گفته شده که پدر و مادر سلمان در رامهرمز می‌زیسته‌اند ولی او در خوزستان و عراق و هیچ جای دیگر ایران هیچ خویشاوندی نداشت. به نظر می‌رسد که پدر و مادرش (زن و مردی احتمالاً سریانی) که از شام به ایران گریخته و پناهندۀ شده بوده‌اند) جزاً فرزند دیگری نداشته‌اند. خودشان نیز تا زمان فتوحات اسلامی از دنیا رفته بوده‌اند. وقتی او پرست مدائن بوده برعی از اصحاب پیامبر کوشیده‌اند که درباره خانواده او کند و کاو کنند و بدانند که او از کجا آمده بوده؛ ولی او پاسخ نمی‌داده است. مثلاً، یک بار یکی از اصحاب پیامبر از او پرسیده که پدرت چه نام داشته؟ و او پاسخ داده که نام من سلمان و نام پدرم اسلام است. یکبار یکی از او پرسیده که شهر پدرت کجا بوده؟ و او پاسخ داده که رامهرمز را می‌شناسی؟ و یکی دیگر یکبار از او پرسیده که شهر پدرت کجا بوده؟ و او پاسخ داده که روستای جی در اسپهان.^{۸۰}

امیرحسین خنجی

www.irantarikh.com

